

ب
ا
س
آ
د
ا
ر
ا
م
خ
ل
ی

ب همراه آفرین پیانی سیاسی-نظامی
میرزا کوچک خان

انتشار دهنده :

وبلاگ میرزا کوچک جنگلی
Kochakejangali.blogfa.com

اشاره:

تا سالها، از قیامهای مردم ایران علیه ستم و
وابستگی، یادی بیان نمی‌آمد، اگر هم سخنی
می‌رفت برای نفی این حماسه‌های پرشکوه گه ریشه
در عقاید مذهبی مردم داشت آنها را، عمدتاً
حرکت‌هایی کور و ارتجاعی تلقی می‌کردند و
رهبران آن، خرافی و ساده‌لوح یا یاغی و خارجی
معرفی می‌شدند.

این میانه، مردانی می‌خواست پسرهات و
پاک‌نیت تاخیمه دروغهای تاریخی را با خنجر قلم
خویش بدرنده و سیاهی تحریف را در برابر سرخی و
رخشندگی خورشید حقیقی آن قیامها، رسوایی
و مردم را به قضاوت بخوانند.

استاد ابراهیم خراibi یکی از نخستین
قهارمانان این میدان به دشمن و اگدار شده است که
یک تن، پرچم تاریخ واقعی نهضتی بزرگ را در
میانه میدان برآورده است.

وقتی کتاب سردار جنگل منتشر شد، گوئی
افتاد از سقف درهم نمیده و پوشیده جنگل نفوذ
نمود و همه زوایای آنرا به نور و گرمی، روشن و مطبوع
کرد. گوئی در خانه همه طالبان حقیقت و یاران
حماسه‌های مسلمانی، جنگلی سرسیز رویید و نگاه
سیز و صمیمی سردار جنگل با سبزی و صمیمیت
همه درختها درآمیخت.

علوم شد که عجب‌اچه حماسه عظیمی در
اظلوییس مصافع اسیر مانده سود، مظلومیت
ناشناخته ماندن و مظلومیت شناسائی سیاهکارانه،
و معلوم شد که آقایان بشلویکها و طرفدارانشان
جه خونی به دل رنج‌دیده جنگل کردند و چگونه
معصومیت سبز جنگل را با سیاهی خیانت آلودند.
علوم شد که حماسه خون جنگلی، حمامهای
مسلمانی، مستقل، آزادیخواهانه، پاکیزانه
و پرشکوه بود که پیش از انقلاب اکثیر علیه
تجاویز و ستم قد برآورده است و طولانی‌ترین نبرد
سلحانه ضداستعماری و آزادیخواهانه تاریخ مردم
ایران را علم کرد، در حالیکه از هر دو سوی شرق و
غرب زیر ضربات خیانت و تهاجم قرار داشت، و

سرانجام سرپرشور سردارش را بر روی بسفرهای
پاک و پای نخورده ستیغ‌های بسی گذر کوههای
شمال، در حالیکه هنوز جان در بدنه داشت از تن
 جدا کردند، و مصدق همان آیه مبارک قرآن شد که
به تصریح استاد فخرایی که محروم مخصوص وی بوده
سردار جنگل بین دو نغاز تلاوت می‌کرده است:

«لَا تَحْسِنَ الَّذِينَ قَاتَلُوكُ فِي سَبِيلِ اللهِ امواتاً...»

اما جالب آنکه هم‌بیمانان مارک‌سیستش که از
شدت انقلابی بودن و سرخ بودن، قصد داشتند
میرزا را دستگیر و به بهانه مثلاً غسلی انقلابی
بیودن اعدام کنند و به همین منظور علیه او کودتا
کردند. همانها، سر این سردار راستین را برای
جايزه و خوشامد نوک انگلیس، در خورجین نهادند
و به تهران نزد سردار سپه هدایه اوردند، و دیگر
هم مسلمانان، پس از شهادت در دناکش به او
تهمت زدن و شایعه پردازی کردند تا چهره و
اندیشه‌اش را در اذهان مخدوش سازند. این‌ها، اگر
چه همانطور که استاد فخرایی اشاره کردند،
آخرالامر اغلب پشمیان می‌شوند و توبه می‌کنند
ولی در این کتاب گرانقدر شاهد توبه‌ها و
پشمیانی‌های دروغین و فربیکارانه این عناصر
هستیم. اظهار ندادهایی برای ضربه زدن های
بزرگتر که درس و هشداری بسیار ارزنده است.

ابراهیم فخرایی در جوانی درس طب را در جذبه
کلام و اهداف میرزا رها کرد و به خیل یاران او
پیوست و تساخر

نیزه اومورام اووفدار ماند. ایشان در سالهای پس از
عمل جراحتی هنوز هم بحمدالله از حافظه سرشوار، و
استواری کلام واستحکام روحی و جسمی

برخوردار می‌باشد، از خداوند متعال طلب طول
 عمر و سلامت وادعه خدمت به حق و حقیقت
می‌کنیم و از اینکه در خواست ما را برای مصاحبه
پذیرفتند، بسیار عنتکریم، همچنین لطف آقایان:

استاد احمد سعیمی، دکتر رضا شعبانی و دکتر
عبدالکریم گلشنی را نیز برای قبول این دعوت
قدرتانیم.

برای استاد فخرایی که شاید تنها یادگار از
یاران نزدیک میرزا است و در ۸۸ سالگی و پس از
عمل جراحتی هنوز هم بحمدالله از حافظه سرشوار، و
با تبعید، انتقال، کارشکنی و درگیری ازسوی صاحب
نفوذان مواجه بود. تنها همین کتاب سردار جنگل
و همین روشن کردن و پرنشاندن تاریخ این نهضت
پرشکوه سرشار از عبرت و تجربه کافی بود تسانام
فخرایی را جاودانه کند و حقیقی بسرگردان همه

حق‌طلبان یگذارد.

اگر فخرایی همت نمی‌کرد و به کام خطر نمی‌رفت
و چنانکه خود ایشان خاطرنشان کردند از جمله برای
مقابله بایوه‌های شاه در کتاب مأموریت برای وطنم



استاد فخرایی، مسئول معارف و فرهنگ در تشکیلات سردار جنگل

که میرزا کوچک خان راجزویاغی‌ها نام برده بود، به
شرح مستند این ماجراه شگفت‌نمی‌نشست، شاید
نامه از این قیام و از این شخصیت دیگر نمانده بود
و آنهمه درس و آنهمه خون و آنهمه خیانت بی‌نشانه
می‌ماند، چرا که عنان قلم به دست‌های آنچنانی
پاکت میرزا به حدی بود که حتی پس از این کتاب
نیز ساکت نشستند و به تعریف ادامه دادند. حتی
اگرینا به علایقی دیگر، شعری هم سرووندند، در آن
تایید کردند که: «برخیز کوچک خان این باربی تسبیح
و سجاده».

اما دیدم که به باری خداوند سبحان، سردار
جنگل دوباره در قاتی هزاران شهادت طلب مؤمن
و پس اکباتن قدر کشید و در انقلاب اسلامی
سرپر افزایشت، اما نه آنسان که نارفیقانش
از زومی کردند بلکه بدانسان که خودش آرزو
داشت...

استاد فخرایی گذشته از سردار جنگل آثار
از زشنده دیگری نیزدارد وجهه در آثار وجهه
درزندگی همواره از استقلال رأی، صمیمیت،
نزاکت و خصلتهای خوب یک مسلمان ایرانی و آزاده
به اندازه‌ای که به راستی احترام‌گزینست
برخوردار می‌باشد.

سابقه استاد در رونامه‌نگاری و مدیریت
وسربدیری چند روزنامه و مجله نیز خود از دیگر
ایجاد وجودی این انقلابی محقق و پژوهشندۀ
صاحب‌نظر است.

برای استاد فخرایی که شاید تنها یادگار از
یاران نزدیک میرزا است و در ۸۸ سالگی و پس از
عمل جراحتی هنوز هم بحمدالله از حافظه سرشوار، و
استواری کلام واستحکام روحی و جسمی

برخوردار می‌باشد، از خداوند متعال طلب طول
عمر و سلامت وادعه خدمت به حق و حقیقت
می‌کنیم و از اینکه در خواست ما را برای مصاحبه
پذیرفتند، بسیار عنتکریم، همچنین لطف آقایان:

استاد احمد سعیمی، دکتر رضا شعبانی و دکتر
عبدالکریم گلشنی را نیز برای قبول این دعوت
قدرتانیم.

نامه از این قیام و از این شخصیت دیگر نمانده بود
و آنهمه درس و آنهمه خون و آنهمه خیانت بی‌نشانه
می‌ماند، چرا که عنان قلم به دست‌های آنچنانی
پاکت میرزا به حدی بود که حتی پس از این کتاب
نیز ساکت نشستند و به تعریف ادامه دادند. حتی
اگرینا به علایقی دیگر، شعری هم سرووندند، در آن
تایید کردند که: «برخیز کوچک خان این باربی تسبیح
و سجاده».

استاد فخرایی، مسئول معارف و فرهنگ
در تشکیلات سردار جنگل

* استاد فخرایی: مرحوم میرزا خیلی میل داشت که دهقانها و فرزندان دهقانهای عالم بشوند. به من سپرد که مواظب اینها باش و هر جا می‌توانی مدرسه درست کن. منهه تا آن اندازه که بودجه نهضت اقتضا می‌کرد در صومعه‌سرا، ماسوله، فومن و شفت، مدارسی ساخته.

براختصار است. فقط یادآوری کنم که این سه نفر بینگاران فرهنگ گیلان اند و در این راه حرفهای پسیار متحمل شده‌اند، اما از آنها هیچ تقدیر و تجلیلی بعمل نیامده است. حتی دبستان یادبیرستانی را به نامش نامگذاری نکرده‌اند. در حالیکه خیابان «کرف آباد» رشت تا قبل از انقلاب به نام استاندار آن زمان، دکتر سام بود اگر چه هیچ نقشی در احداث آن نداشت. البته اکنون به نام سردار جنگل، میزاكوچک خان نامگذاری شده است.

به هر حال آنچه معلمین گوآگونی داشتم که یکی از ایشان معلم عالم و تحصیلکرده‌ای به نام دکتر رفیع اصلاح‌اهل همدان بود و سیار مرد خوبی بود و مادر دوران ایشان توانسته بچیزهای بیاموزیم. از آن به بعد که ایشان به اروپا رفتد ماهم دیگر تحصیلاتمان در رشت تمام شده بود. این بود که بینه مفر کردم ب خارج بروم. سابقاً عایین رشت فرزندانش را به اروپا می‌فرستادند اما پدر من به مقتضای آن افکاری که خودش داشت و افکاری که رفیقاش به او تلقیر می‌کردند، حاضر نشدما را به پاریس با جهای دیگر اروپا بفرستد، سرای ایستکه سوتانش به او تلقیر می‌کردند که اینها مسلمان می‌روند و کافر بر می‌گردند و بدرم این عقیده را تصدیق می‌کرد، اما من هم ول کن نبودم. من هم می‌خواستم تحصیلاتم به یک جایی برسد. چون دیدم راضی نمی‌شوند من بیکی دونفر از دوستان خودم را که به ایشان نزدیک بودند وادر و دادار کردم که به وی حالی کنند که این حررق نیست و همه مردم یکسان نیستند. ایشان می‌خواست که من ترقی بکنم و در پی راه حل می‌گشت. راه حل ایر بود که بینه را بفرستد، اما در یک مملکت اسلامی و ممالک اسلامی آن وقت سوریه و بیرون خیلی معروف بود که اینکه مصلحین ایرانی به آنجا می‌روند تحصیلات عالی می‌کنند و برمی‌گردند. ایشان راضی شدند بنه را به بیرون بفرستند، البته به دوجه: یکی همین چهت اسلامی و چهت دیگر ایشان که در بیرون اقامه داشتند که آن اقوام هنوز هم هستند می‌توانستند مرا سرپرستی کنند.

کهان فرنگی: آن زمان چندسال داشتمید؟

استاد فخرایی: ۱۶ سال. من از رشت به تهایی به بیرون رفتم. قیل از آنکه به بیرون برسم در گشتنی بیرون اسلام‌مول و بیرون بیسم خیر داد که جنگ جهانی اوا شروع شده است همان دستان کشته شدن ولیعده اتریش و شروع جنگ بین‌المللی اول.

بنده دیگر در بیرون نماندم و برای رساند، نامه‌های تجاری پدر به دست دوستانش به شام رفت و دوستان پدرم را نگهداشتند. آنها گفتند که فلانی‌الاں موقع جنگ است به بیرون نمی‌توانی بپرسی چو، آنجا سرحد است بین متفقین و متحده‌ن و ممکن است بیرون را بهمیار کنند، و تو در آنجا شاید دجاج مهله و مضیقه بشوی ما در اینجا مدارس خوبی داریم شما، همین‌جا به مدرسه‌های فرسنتم. من هم قبول کردم. مدرسه‌ای که در آن نامنویسی کردم متعلق بـ کاتولیکهای یونانی بود. مدیر کالج کشیشی بود موه

«آفراء» اتفاق افتاد. دریک خانواده مذهبی بدنیا آمد. پدرم حاجی رضا بازگان متدين و باتفوائی بود. ایشان علاوه بر اینکه به شغل بازگانی اشتغال داشتند، در حجره تجاری شان به کارهای مردم رسیدگی می‌کردند. یعنی اختلافاتی که بین تجار و بین مردم اتفاق می‌افتد به پدرم رجوع می‌کردند، مورد قبول عامه بود. به همین مناسبت به او حاجی بابا می‌گفتند ایشان چون هیچ نظری در اختلافات مردم نداشتند، ریشه اختلاف را بیدا می‌گردند و آنها را به سازش دعوت می‌کردند و سرمه خصیه را به هم می‌آوردند و مردم اراضی از محضر بدر من برمی‌گشتند. گفتم ایشان اهل تدین و تقوی بودند. ۵ بار به زیارت حج مشرف شدند البته مکه رفتن آن دوران مثل این روزها، راحت نبود. اول باید وصیتان را می‌نوشتند بعد ساعت می‌شدند، در راه طولانی به شدت در معرض غارت و قتل و چباول بودند و اقدام به چنین سفرهای پر خطری انگیزهای جز ادای فریضة دینی نداشت. از درجه دیانت پدر، عرض کنم که ایشان دریکی از مسافرتها یکی از فرزندانش را به حج مرحوم شدوا ایشان خودش شخصاً آن فرزند در حج مرحوم شدوا ایشان را به حج مرفت آن را بزرگ و پسر ارجاع داد. این خدمت بزرگ داد و بخدمت خودش با

اصول اسلامی گفن و دفن کرد.

ایشان از این نظر که ریشه اختلافات مردم روی جهل و ندانی است، ما را کوکد کی به مکتب خانه فرستاد. آن وقت هنوز مکتب خانه بود و هنوز این مدارس جدید بازنشده بود. من هم ابتدای تحصیل از مکتب خانه شروع شد. ۵ ساله بودم که به مکتب خانه‌ای رفتم که متعلق به یک قزرویتی به رشت آمده بود،

بـ نام شیخ محمد مجد‌الکتاب، مؤسسه‌ای باز کرده بود به نام «مجلس تعلیم مشق عمومی»، چون خطاط و خوشنویس بود. اگر اسام

قطلن‌سلطنه را شنیده باشید که سایقادر دوران طاغوت چند جا فرماندار و استاندار شد، مجد‌الکتاب پدر آن فطن‌سلطنه بود. به هر حال ما بعد از آنچا

آدمیم به مدرسه‌ای به نام مدرسه اتفاق. این مدرسه را آقایی به نام میرزا علی آقای حبیبی تأسیس کرده بود و با کمک شیخ علی طلاقانی که بسیار مرد موجبه بود، آن را می‌گرداند.

کهان فرنگی: این مدرسه اتفاق از مدارس جدیده بود؟

استاد فخرایی: نه از مدارس قدیمه بود. تعلیمات مدرسه فارسی بود و حساب و سیاق و مشق خط و قرآن و عربی و روسی، انگلیسی هم تدریس می‌شد و از این قبیل. می‌خواهم عرض کنم که به شکل پر نامه‌های امروزی وزارت آموزش و پرورش نبود. در آنجا دو کلاس داشت: یکی ابتدایی و دیگری علمی. در کلاس ابتدایی شاگرد ممکن بود چند سال دریک کلاس بماند اما کیفیت تعلیمات در همان کلاس سال به سال ترقی می‌کرد. شرط سن هم در پذیرفتن شاگرد هیچ مراعات نمی‌شد. ممکن بود که یک شاگرد مثلاً ۷ ساله باشد، یک شاگرد ۱۲ ساله و هردو دریک کلاس نشسته باشند اینها دریک کلاس می‌مانندند منتهی معلمینشان عوض می‌شد. کلاس به کلاس نبود که از این اتفاق به اتفاق دیگر برود بعنوان کلاس دوم یا سوم یا چهارم. کلاس علمی هم همینطوری بود. اشخاص دریک کلاس می‌نشستند و سال به سال تعلیماتشان عالیتر می‌شد. اینها در تعلیماتشان ترقی می‌کردند منتهای در یک کلاس. بعد از مدرسه اتفاق به مدرسه شمس منتقل شدم و این مدرسه‌ای بود که از داغ‌گام سه مدرسه اتفاق، اقبال و سعادت بوجود آمد. مدیران سه مدرسه هم راهم جمع شدند، یکی آقای پیور رسول بود، یکی آقای آقای ارشادی طلاقانی و دیگری هم میرزا علی آقای حبیبی. وارد کیفیت مدرسه شمس نمی‌شوم چون بنای بندی

کهان فرنگی: تقاضا داریم که استاد، اگر مایل باشند نخست خلاصه از زندگی خود از آغاز تا حال را بیان بفرمایند.

استاد ابراهیم فخرایی: بنده استاد از آقایان تشرک می‌کنم. بکار دیگر هم برای عیادت من تشریف اوردن که سپاسگزارم. به نظر بنده افرادی که دریک اجتماع زندگی می‌کنند و از آن اجتماع بهره‌های عایدشان می‌شود وظیفه دارند که در حدود توانائی خود بهره‌های هم به آن اجتماع برسانند. البته هر کسی مطابق ذوق و سلیمان خودش یک جهت خاصی را برای خدمتگزاری به سردم انتخاب می‌کند. کسی فرضاً طیب است و از راه طبایت می‌دارد به مردم خدمت کند، دیگری معلم است و از راه پرورش افکار کودکان و نوجوانان به جامعه خدمت می‌کند، دیگری استاد دانشگاه است. هر کسی در اجتماع باید از عهده خدمتی به همان اجتماع برپاید.

بنده سیار خوشوقتم از انتخاب که آقایان برای خدمت به جامعه داشتند و آن انتخاب این است که زحمت می‌کشید و نظریاتشان، افعال و اعمالشان به درد و کسانیکه عقاید و نظریاتشان، افعال و اعمالشان به درد اجتماع می‌خورد، اینها را پیدا می‌کنید، با آنها مصاحبه بعمل می‌ورید و درنتجه آنها را به اجتماع می‌شناساند و تحریکهای آنان را در اختیار مردم قرار می‌دهید و این یک خدمت بزرگ و پسر ارج است. خدمتی است قابل تقدیر، البته گو اینکه در حال حاضر هم این خدمت پر ارج شما محسوس است ولی به نظر من در اینه محسوس‌تر، روش‌تر خواهد شد. انتخاب افرادی امثال آقایان دکتر سید جعفر شهیدی، آقای دکتر احمد آرام، آقای دکتر محمد تقی مجیدی و دیگران هم همه قابل ستایش است. بندۀ‌از ۱۳۰۶ که مجله‌ای به نام فروغ در رشت داشتم آقای احمد آرام را می‌شناسم. مقاله‌های ایشان در آن مجله جای گرفته است و من به ایشان ارادت دارم. ایشان مرد داشتمند و متوجه بسیار قابلی است. آقای دکتر جعفری لنگرودی و دیگران هم همه قابل ستایش است. آقای احمد آرام را می‌شناسم. مقاله‌های ایشان در آن مجله جای گرفته است و من به ایشان ارادت دارم. ایشان مرد داشتمند و تحریککرده‌ای است. به آقای محمد تقی جعفری هم ارادت دارم و به میزان دانش عرفانی ایشان آگاهم.

سالها قبیل در محلی در منزل مرد اخوت، که مرد بسیار موجبه بود، ایشان را زیارت نموده و از محضر شان استفاده کردم و سعددهم در رادیو و تلویزیون بیاناتشان را شنیدم. ایشان از جمله مفسرین بیانات مولانا هستند و از عهده این کاربه خوبی برپمی‌ایند. آقای دکتر سید جعفر شهیدی را هم به کرات در محضر مرحوم استاد دکتر محمد معین دیده‌ام و همان وقت از صحبت‌هایی که مرد حمود دکتر معین با ایشان داشتند بنه به میزان داشش و تعبیر ایشان اطلاع و استحضار پیدا کردام. همچنین سایر آقایان، البته خدمت شما همانطور که عرض کردم، خدمت قابل تقدیر و پارچه ای است. این آقایان گرچه گمنام نیستند و اهل کتاب و مطالعه بوده و دانشجویان اینها را می‌شناسند، ولی معرفتی عامة نداشته‌اند و شما اینها را به اجتماع می‌شناسانید و این خدمتی بزرگ است و امیدوارم خداوند به شما توفيق بدهد که به این خدمت و نیت خیرتان ادامه دهد.

اما آنچه که راجع به زندگی بنده فرمودید، اگر چه من خود را قابل نمی‌دانم ولی شماهای عرض می‌کنم: نامه‌ایی من سایقاً رضازاده بود و حالا فخرایی است. سال تولد من ۱۳۱۷ قمری است که اگر بخواهیم به حساب شمسی حساب کنیم، می‌شود تاکنون ۸۶ سال و به سال قمری ۸۸ سال. تولد من در یکی از حلقات رشت

است و موقع بحث در مورد جنگل آنرا برایتان خواهیم خواند به هر حال مرحوم میرزا ابتدا بندۀ راستصدی تحریرات خودش قرار داد و بعد از مدتی بندۀ راستاد به ضیاء برای جمع آوری عشیره بعنوان امین مالیه، بندۀ امین مالیه بودم و ظایف خود را نجاح می‌دادم، برادر من هنوز بعداً حاکم آنجا شد که من الان خطش را، یعنی آن کاغذ را پیدا کردام و به آقایان نشان می‌دهم، که به من نوشت وجود شما در کسما لازم است، بیا و من هم بر گشتم آدم کسما و مدتی هم در کسما بودم و بعد مرحوم میرزا بندۀ را بعنوان مستول اداره فرهنگ نهضت جنگل انتخاب کرد.

ایشان خیلی میل داشت که دهقانها و فرزندانشان عالم بشوند. خیلی به اینها توجه داشت و به من سپرد و گفت که مواطن اینها باش و هر چیز می‌توانی مدرسه درست کن. مدرسه‌ها را زیاد کن. بندۀ تا آن اندازه که بودجه اقتضا می‌کرد جنگل تاماروسه ساختم. یکی در صومعه‌سرا، یکی در ماسوله، یکی در فرسون، یکی در رشت، اینها مدارسی بود که بندۀ توانتنم بسامان البته خودم هم سرکشی می‌کردم، ضمناً به من دستور داده بود که اینها که از دهات دور و نزدیک می‌آیند به این دارس و نمی‌توانند به دهانشان برگردند، مدرسای درست کن شبانه روزی تاحتی غذای اینها را اداره کنیم. مامکلف هستیم به هر کیفیت که باشد اینها را اداره کنیم و من این کارها در کسما کردم. مدرسای شبانه روزی در آنجا دایر کردم.

او بیشتر فکرش متوجه فرزندان دهقانها بود که می‌گفت اینها باید عالم و پیاسواد بشوند و به حقوق خودشان پی ببرند.

خلاصه، من همچنان بامیرزا بودم که وقایع بسیاری اتفاق افتاد و شرح آنها را در کتاب زندگینامه سردار جنگل دادم. دریک روز پیش از سقوط جنگل میرزا مرابه همراه گروهی روانه کرد. میرزا به ما گفت شما که اهل جنگ نیستید، بهتر است به جایی بروید تادستان ماخانه پیدا کنند. بندۀ بودم و مرحوم پسر بازاری که وزیر مالیه جنگل بود و مرحوم پسر بازاری بودار من که منشی شورای انقلاب و نیز کمیسر تجارت بود، مهجنین سید محسن خان عقیری بود - از مجاهدین قدیمی - که دوسته تاییرهم خود را و اخیراً یکی دوست قبیل قوت کرده است، آقایی بود به نام اکرم السلطنه، برادرزاده مرحوم میرزا بود به نام میرزا شعبان خان و کمیسر فواید عامه و میرزا محمدعلی خان خمامی، عدهای بودم تقریباً ۱۴، ۱۳ نفر، مهار استاد به جایی تامدخی شویم. ماجایی رفیتم به نام «کلوندرو» در ارتفاعات کوههایی که عبور و مرور در آن بسیار کم بود، و چند روزی آنجا ساندیم. البته آنجا ساختمانی نبود و زیردختها بطور پیرا کنده بیوتونه می‌کردیم، فقط دلخوشی مالین بود که ساعت ۱۲ شب دورهم جمع می‌شیدم و با یکدیگر حرفی و سخنی رو دوبلد می‌کردیم. مرحوم معین الرعایا به ایل آیان سرده بود که مراقب ماباشند. آن کسی که مرحوم معین الرعایا مارابوسپرده بود، «همدم» نام داشت. او شانه برای ماغذایی می‌آورد شامل کته و پسند، که به اندازه یک وعده بود. ماهم شکر می‌کردیم. تایک روزی یک طالش به ما گفت: آمد، و دیگری گفت: آمدند. - این دو کلمه البته بالجهة محلی اداش - ما گفتیم که لاید قراها آمداند به سراغ ما، و به گونه‌ای متفرق شدیم که ۲ روز طول کشید تا همیگر را می‌داند. همان وقت بود که من آن نامه‌ها را که استادی ارزشند بود، واژ جمله نامه رضاخان به میرزا را در خان قرار دادم و بعدهم هرچه جستم تیاقتم، بعدازمدتی قراها آمدند و ازان طرف عبور کردند و معلوم شد که برای دستگیری مانیمداند.

من بادم است که آن ایام برج عقرب بود و هوای

گردیده بود، چند نفر از دکترهای سرشناس، این کلاس طب را اداره می‌کردند، و من چون خیلی عاشق طب بودم هیچ یاد نمی‌آید که کلاسها را شیش ترک گفته باشم، هر شب آنجا حاضر می‌شد و خیال می‌کنم که هنوز یادداشت‌های آن زمان را داشته باشم.

آن سال هم گذشت و من به رشت بازگشتم این سالی بود که جنگل به اوج شهرتش رسیده بود و من هنوز مرحوم میرزا گوچ خان را ندیده بودم. به برادر بزرگ گفتم که من خیلی مسیل دارم ایشان را زیارت کنم مرأ به نزد ایشان بیرون آمد. ایشان مرا به خدمت میرزا بردند و من از همان لحظات اولیه مجذوب شدم برای اینکه ایشان واقعاً یک جاذبیت عجیبی داشت ایشان هم اسم مرا شنیده بودند. به هر حال چند دقیقه‌گی که خدمتشان بودم صحبت‌هایی کرد که من واقعاً منقلب شدم. آن صحبتها راجع به امور اجتماعی و اوضاع مملکت بود. ایشان ضمن مقدمه‌ای که واقعاً تأثیرگذشت بود، فرمودند که مملکت الان به جوانانی مثل تو نیاز.



نیز السلطنه بود در همین وزارت آموخت و پرورش قدمی که حالا نمی‌دانم آنجاچه شده است؛ اداره می‌کرد، مدرسه سپروس آنجا بود. یک سال آنجا درس خواندم معلمین ماخیلی عالی بودند و درس‌امتحان سالیانه ما مرحوم آقاشیخ محمدحسین بیزد که از مجتهدین طراز اول بود، مرحوم میرزا عبداللطیم خان قریب و عده زیادی از فضلا حاضر بودند. آن سال امتحان نهایی در مدرسه سپروس درسال سوم متوسطه بود که من تو ایشان قول قبول دادم، یعنی او طوری صحبت کرد که من متأثر و منتقل گشتم. از همان وقت من شروع به همکاری با ایشان نمودم. مانند. تادایق آخر هم ماندم.

خلاصه کاری که ایشان به من رجوع کردند، ابتدا همان تحریرات شخصی خودشان بود. به بیان دیگر من متصدی تحریرات شخصی ایشان گشتم. نامه‌هایی می‌آمد و جوابهایی بایست توشه می‌شد. او به من می‌گفت چه بنویسم و پس از نوشتن اضافی کرد و من می‌فرستاد، و من الان بیانهای پیدا کردم که نشاننامه دارم. به خط من است و همان اوقات توشه و چون

دریافتیم که تشریف می‌اورید آن را لابلای اوراق جستم. تا حالا جایی مستنصر نشده است و آن یک بیانهای است که در آن موقع بحرانی مرحوم میرزا به من تقدیر کرد و من توشه و خودش اضافاً کرده است و آنرا به رؤسای دستگاهی که درجه‌ها بودند فرستاده است. در این نامه تمام جزایات آمدن بنشویکها به ایران معامله و گفتگوهای خودش با آنها، جملگی ضبط

وموراً احترام دیگر گشیشان. به بادارم که بسک روزه‌هاره دوهدرس دیگر مسلمان که یکی افغانی و دیگری دمشقی بود، به او اعتراض کردیم که چرا از بی‌پایه‌ای اسلام دریکی از کتابهای درسی به نام *Fauxprophete* بادشده است و او به مaudعه داد که آن کتاب را صحیح گند و به وعده عمل کرد. به هر حال در حدود ۱۷ ماه در شام ماندم در آن زمان، تجارت میزبانان من قدری سستی پیدا کرده بود برای اینکه تمام مال التجاره‌هایشان در بلاد متوقف شده بود و اینها دیگر آن طور که می‌خواستند نمی‌توانستند از من ناچار مصمم شدم که به ایران بازگردم. خلاصه از راه حل و بغداد به ایران برگشتم. البته بعد از بغداد مشرف شدم به عتبات و بعد از زیارت برگشتم به رشت و از قامیل و دوستان دیداری بعمل آوردم و برای ادامه تحصیل به تهران آمدم، به مدرسه سپروس، مدرسه سپروس را آن وقت مصطفی نوایی، که لقبش

نیز السلطنه بود در همین وزارت آموخت و پرورش قدمی که حالا نمی‌دانم آنجاچه شده است؛ اداره می‌کرد، مدرسه سپروس آنجا بود. یک سال آنجا درس خواندم معلمین ماخیلی عالی بودند و درس‌امتحان سالیانه ما مرحوم آقاشیخ محمدحسین بیزد که از مجتهدین طراز اول بود، مرحوم میرزا عبداللطیم خان قریب و عده زیادی از فضلا حاضر بودند. آن سال امتحان نهایی در مدرسه سپروس درسال سوم متوسطه بود که من تو ایشان قول قبول دادم، یعنی او طوری صحبت کرد که من متأثر و منتقل گشتم. از همان وقت من شروع به همکاری با ایشان نمودم. مانند. تادایق آخر هم ماندم.

خلاصه کاری که ایشان به من رجوع کردند، ابتدا همان تحریرات شخصی خودشان بود. به بیان دیگر من متصدی تحریرات شخصی ایشان گشتم. نامه‌هایی می‌آمد و جوابهایی بایست توشه می‌شد. او به من می‌گفت چه بنویسم و پس از نوشتن اضافی کرد و من می‌فرستاد، و من الان بیانهای پیدا کردم که نشاننامه دارم. به خط من است و همان اوقات توشه و چون

چهارم دارالفنون رفتم، آن موقع نقطه دو مدرسه تا کلاس ششم متوسطه داشت، یکی علمی و یکی هم دارالفنون، سه‌هم در کلاس طب بطور از اراد شرکت می‌کردم، چون پیل داشتم طبیب بشوم و خدمتی که برای اجتماع از جانب خودم در نظر گرفته بودم، طبابت بود. آن زمان کلاس طبیی دایر شده بود در خیابان برق در خانه‌دکتر بوب خان جراج، که علی‌رغم کلاس طب دارالفنون بتنا

تلخ است. از گیل وقتی می‌رسد شیرین می‌شود ولی از گیل کال سنگ است. جای ما را خورد، پلوی ماه حاضر شده بود گفت: اجازه بدهید پلوی شما را با خوره، گفتم تو شجاناتان مقداری هم نان برایشان فراهم کردیم اما نماندند و گفتند قراچها در تقطیع ماهستند ما برای جنگیدن آنها می‌رویم گفتم: کجا می‌روی؟ چون خودش اهل شرق گیلان بود، یعنی اهل شهسوار و آن خواهی، گفت: ما به این طرف می‌رویم. بعداز چند مدتی شنیدم که چند نفر از نفراتش تسلیم شده‌اند و خودش از سفیدروز هم گذشته تا اینکه در سیاهکل گرفتار شده است. چون آنجا هم مأموران دولت (فراق‌ها) بودند و جنگلی‌ها رامی گرفتند، او راه به تهران برداشتند و زدنی کردند و سه چهار سال هم روزندان بود تا اینکه آزاد شد.

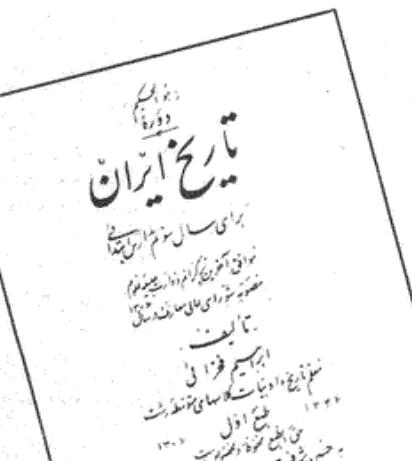
ما یک هفته‌ای در امامزاده ابراهیم ماندیم، تا اینکه نامه میرزا ابوسف خان رسید که: من برای شما تأمین گرفتم، وزیر جنگ اعلان عفو عمومی داده است. یک تأمین نامه هم برای من نوشته. مسای پایه پسیاده و بدخشت از شفعت پست

رشت آدمی و مدتی خانه نشین بودیم و از خانه هم بیرون نمی‌آمدیم چون اوضاع منساعد نبود. مردم می‌دانستند که من با فرهنگ مدرسه‌ای رفتم، معارف جنگ در اختیار من بوده است وغیره. لذا بیکی از دوستان، مراده عوت کرد که به این‌لی بروم و مددیر یک مدرسه باشم، پنهنه هم از خدا می‌خواستم وقوف کردم. من که زندگی از بین رفته بود، خانم را غارت کرده بودند وهمه چیز مرآ برده بودند و هیچ نداشتم.

گیهان فرهنگی: مقصودتان خانه پدری است؟

استاد فخرایی: به در من تاجر نفت بود و آن زمانی که هنوز نفت ایران استخراج شنده بود و بستین پارس در نیاوه بود ما از کسانی بودیم که نفت را در ایران توزیع می‌کردیم. نه فقط ما که چند مؤسسه دیگر هم، مؤسسه نوبل، مؤسسه رضاخان، افاه، مؤسسه خیر، مؤسسه علی، اف. این چهار مؤسسه بودند که از باد کوبه با کشتن نفت وارد می‌کردند و در روزوارها بعضی مخزن‌های معین در بندر انزلی انبار می‌گردند که بعد از آنجا به رشت و باز همان جا به سمت تهران بارگیری می‌شد.

در آنجا مؤسسه‌های دیگری هم داشتیم مثل نجارخانه و محلی خانه. نجارها جمهی می‌ساختند و محلی سازان هم پیش از ساختند. پیش‌های سه فوتی با پیچ فوتی و هفت فوتی، اینها بار اغ و قاطر و شتر عازم تهران می‌شد. مؤسسه‌ای هم داشتیم در رشت که آنجا خبره فروشی می‌کردیم یعنی افرادی بودند که فوت نفت را کوشان می‌گرفتند و به خانه‌ها نتیجه توزیع می‌کردند. ما رفیق ارزلی و شش ماهی آنجا ماندیم یعنی از اول سال تحصیلی که اول مشیزان بساشد



استاد فخرایی: به کاملاً مشخص بود. از چموش ما که «کفشه از چرم گاویش» بود مج‌پیچ ما، شنل و شکل لباس ما مشخص بود که جنگلی مسنتیم. اینها کمی ما را مسخره کردند. ما از ایشان سراغ اسکندرخان را گرفتیم. گفتند: نیست و باید کسی را دنالش بفرستیم تا باید و شما را ببرد به امامزاده اسحاق. ما همان حاره‌ی شاخ و بال درختی خوابیدیم، به امید اینکه اسکندرخان فردا صبح بساید و ما را به امامزاده اسحاق ببرد. اول صبح همین که بین‌الظوعین شد دیدیم که ۲ تا تفنگچی بالای سر ماست بعد معلوم شد که اینها به میرزا ابوسف خان شفتشی خبر داده‌اند. وی یکی از عمال دولت و از خوانین شفت بود که با جنگل هم میانه نداشت. همه چیز ما را گرفتند و به کلی ما را لخت کردند. و بعد اسیروار به «شالمان» بردند که مفتر میرزا ابوسف خان بود و یکی از دهات شفت است. اول فکر می‌کردیم اینها از طرف فرقاها امده‌اند لذا خواهشی که از آن تفنگچیها داشتیم این بود که ما را به فراق تحویل ندهیم. به هر حال خود میرزا ابوسف خان در شالمنا بود، میرزا محمدعلی خان خواهراهزاده آنها بود. ایشان وقتی ما را به آن وضع دید متوجه شد و شدیداً نشاند و مادریدم عده‌ای دیگر از جنگلکهای هم اسلحه‌شان را تحویل داده و آنها نشسته‌اند. ما هم مثل بقیه آن جا نشستیم. بعد از یکی دو ساعت میرزا محمدعلی خان را را خواست و از امده‌اند ما به شالما اظهار خوشحالی کرد. با تعجب دیدیم که احننش مساعد است گفت: گاذی به میرزا ابوسف خان نوشته‌ام و آمدن شما را خبر دادم. این جوانی است که نوشته است: جو بش را برای ما خواند. میرزا ابوسف خان اظهار تأسف کرده بود از اینکه ما را به اسارت گرفته بودند و نوشته بود به فخرایی سلام را بررسانید و بگویند من محبت شما را فراموش نکردم، اما خودش بعد توضیح داده و گفته بود: در فومن من پیش مرحوم میرزا رفته بودم، از او تقاضای داشتن ۵ قیمه اسلحه ۵ تیر کرده بودم میرزا قبول نمی‌کرد و من به فخرایی متوجه شدم او را شفیع قرار دادم و او پیش میرزا رفت و تقداصاً کرد و سخاچه داد.

آن پنج قیمه تفکنگ برای ما بسیار مفید بود، و این محبتی که این آقا به ما کرد است به او بگو که هر گز فراموش نمی‌کنم. من تازه فهمیدم که چه محبتی کرده بودم. میرزا بوسف خان دستور داد که اینها مساعد است اما گاهی مردم رشت برای زیارت به آنجا امامزاده ابراهیم ببرید (امامزاده ابراهیم مکانی بیلاقی است که گاهی مردم رشت برای زیارت به آنجا می‌زورند). اگر دیدم جو نسبت به اینها مساعد است برایشان نامه می‌گیرم و گزنه دستور دیگری می‌دهم. ما هم قبول کردیم. پس از این داستان ۴، ۳، ۲ فرسخی راه فرقه تا به امامزاده ابراهیم رسیدیم و همانجا هم ماندیم. متوجه آن امامزاده شیخی بود که وقتی مرآ دید خیلی متناسب شد و سناه دستور فرستاد که فرار نکنیم. متوجه آن امامزاده شیخی بود که وقتی مرآ دید خیلی متناسب شد و سناه دستور میرزا محمدعلی خان از میدیرانی کرد، کنه و چای شلغ شد. **این امامزاده خانه‌ای بود که مشفول راهنمای گفت: اینجا دو سه نفر هستند که مشفول خانه‌سازی اند اگر مرآ بینند که مشفول اوردن شما هستم، اسیاب زحمت می‌شوند. گفتیم: پس تکلیف ما چیست؟ گفت: شما از اینجا یک کیلومتر که رفتید آنجا سه نفر مشفول خانه سازی اند که اینها را «پیاور» اصطلاح کردند، یعنی اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد و چند نفر گردد او جمعی بیشوند و کمکش کنند، این افراد را ما باور می‌گوییم. این یک اصطلاح معمولی محلی است، گفت می‌روید و می‌گویند ما اسکندرخان را می‌خواهیم و ایشان قرار است ما را به امامزاده اسحاق ببرد. رفتیم و به مقصد رسیدیم و دیدیم که چند نفر از طالبانها مشفول خانه‌سازی اند. تا ما را دیدند کمی جا خوردند و گفتند چطور ۲ نفر جوان به آنجا آمدند؟ گیهان فرهنگی: از شکل و شما باید شما و وضع لیاستان مشخص بود جنگلی هستید؟**



مارا به امامزاده اسحاق برساند. از ما پرسید بایست راهنمایی به من چه می‌دهید؟ گفتیم: «له آن رفیق من هفت تیری با ۹ تا تفنگ داشت گفتیم ما اسلحه را حالا به تو می‌دهیم اما فشنگ را بعداً راهنمای قبول کرد و بعد ۲، ۳ فرسخی با ما آمد و گفت: من دیگر نمی‌توانم بایم. این حرف را بعد از گرفتن فشنگ بیان داشت.

راهنمای گفت: اینجا دو سه نفر هستند که مشفول خانه‌سازی اند اگر مرآ بینند که مشفول اوردن شما هستم، اسیاب زحمت می‌شوند. گفتیم: پس تکلیف ما چیست؟ گفت: شما از اینجا یک کیلومتر که رفتید آنجا سه نفر مشفول خانه سازی اند که اینها را «پیاور» اصطلاح کردند، یعنی اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد و چند نفر گردد او جمعی بیشوند و کمکش کنند، این افراد را ما باور می‌گوییم. این یک اصطلاح معمولی محلی است، گفت می‌روید و می‌گویند ما اسکندرخان را می‌خواهیم و ایشان قرار است ما را به امامزاده اسحاق ببرد. رفتیم و به مقصد رسیدیم و دیدیم که چند نفر از طالبانها مشفول خانه‌سازی اند. تا ما را دیدند کمی جا خوردند و گفتند چطور ۲ نفر جوان به آنجا آمدند؟ گیهان فرهنگی: از شکل و شما باید شما و وضع لیاستان مشخص بود جنگلی هستید؟

تایانکه دربی یک آگهی درامتحان ورودی دوره قضایی شرکت کرد و قول شدم و بعد از دو سال هم امتحان پایانی دادم. پس از قبولی نامهای توشتم و تقاضا کردم به جای قضایی شدن و کسب مدافعانه باشم. چون نمی خواستم دیگر شغل دولتی قبول کنم، تقاضا پذیرفته شد. جواز و کالتنی گرفته و فرم رشت. کارهای خوبی هم به من رجوع شد و داشتم کم کم سروسامانی می گرفتم که باز همان رئیس تامینات که من را تبعید کرده بود، تهدید و توطه کرد کردند. مارتفیم به فرهنگ و دویباره شروع به خدمت و از طرفی مرادوار کرد که از وکالت منصرف و قضایی بشوم و بلافصله تا تقاضا نوشتم از تهران برای من حکم امامت محدود صلح قزوین را دادند و به این ترتیب دوباره تبعید شدم. البته این دفعه با کار، از این زمان که سال ۱۳۱۳ بود تا ۱۳۳۳ که بازنشسته شدم به پیغام رئیس دادگستری بازخواستم بازرس و سمت های دیگر در شهر های مختلف خدمت کردم و اغلب به واسطه مرافقها و پی گیریهایم و عدم چشم پوشی از خلافها، از هر کس که بود به نقطه ای دیگر منتقل شدم و از این دوران هم داستانها و خاطرات زیادی دارم که خیلی خلاصه چون اینجا مطالب فرهنگی بیشتر مورد نظر است. بعضی از آنها را می گویم از جمله اینکه در فزوین افتخار شاگردی یکی از حکماء میرز اخیر یعنی سرخون حاج سید ابوالحسن رفیعی نصیبیم شد. ایشان مرد ملا و فیلسوفی بود که همراه یکی از دوستان آقای ابو القاسم خوشماهی به خدمتشان می رسیدم و شواهد الربویه ملاصدرا ای شیرازی را به ما تذمیر می فرمود.

در دورانی که ریاست عدالتی بر برجرد را داشتم، بعضی ۱۳۱۹ شمسی هنوز آیت الله حاج آقا حسین بروجردی، مرتعیت تام نیافت و به قم نرفته بودند. شهر از برگ وجود ایشان با سکوت و آرامش همراه بود منهنم اغلب خدمتشان می رسیدم. مظالمه اهل مطالعه بودند و منهم بعضی ترجیمهایی را که شده بود برایشان می بردم، می خواندند و به من بر می گردانند. بوسیله ایشان آن موقع در باره معاد و وزندگی پس از مرگ، سطمالاتی داشتند یاد می آید ایشان تنها یکی از کتب مزبور را که عبود ارواح نام داشت، نخوانده به من برگرداند. پرسیدم: چطور شد حضرت عالی این کتاب را نخوانده پس دادید؟ جواب داد: ما به این عقیده نداریم.

توجه و عنایت ایشان نسبت به من که جز خدمت به مردم و اجرای عدالت و حق قصدی نداشتم، هر روز افزوده می شد و هیچ نقدی را در حق دریغ نمی نمود. وقتی پدر همسرم، محمد شماخی در بروجرد فوت کرد، ایشان به قدری به من علاقه داشت که خود صاحب عزا شد و شخصاً برای اقامه نماز میت حاضر گردید ولی چون در فامیل طباطبایی حاجی آقا بالمحمد از ایشان مسن تر بود، امامت را به ایشان و گذار خود آیت الله به وی اقتدا کرد. در فانجهاص هم خود معلمده به جای من نشستند. به هر حال در دوران بروجرد من راحت بودم. آقایی داشتم به نام محمد باقر جناب که پس از مردم سپار خوبی بود، امامت را از خارج من از مدرسه انجامید.

بعد از اخراج مجدد از مدرسه، مدتی در رشت ماندم که متوجه شدم دوشه روز است فردی هر جا می روم به دنبال می آید. آنوقت هنوز سایپاپیهای تأمینات آشنا نبودیم. من متوجه شده بودم که این فرد هر جا که من می روم دربی من است. تاروی خود رئیس تأمینات آمد خانه آنما و به من گفت: آقای فخری ای ایشان! مدد و متولد ۱۳۱۸ قمری بود - اما من کجا و ایشان کجا. معلمده به این کار کردند و بمنه هم سردبیر. در سال ۱۳۰۲ من چه مقاماتی رسیده اند و ما هنوز اندرخم یک کوچه ایم. آیت الله فرمودند:

آقای جناب اظواهور این است که ما دنیالش می رویم ولی حقایق حیات را تا کنون هیچکس نفهمیده است. به هر حال ما از بروجرد رفیم به آیاند و در آنجا واقعه ای پیش امد که باعث شهرت من شد. یکی از آن انگلیسیهایی که در آیاند زندگی می کردند، رئیس اداره آتشنشانی بود به نام مستر دیویس، آن موقع کارهای مهم دست انگلیسیها بود و

به زندان افتادیم. یک مقاله ای نوشتم بر علیه سرتیپ محمد حسین خان آنرا که نماینده تیپ مستنقل شامل بود او به همین خاطر مرا زندانی کرد. مدیر روزنامه را هم گرفت و زندانی و بعد تعید کرد. یکسالی محرومیت و ناکامی کشیدم تایانکه کسی به نام تقی طایب رئیس معارف گیلان شد که اسمی از من شنیده بود و بنده را دعوت به کار کرد، من هم از خدا می خواستم. بنده را با ماهی ۳۰ تومان دعوت به کار کردند. مارتفیم به فرهنگ و دویباره شروع به خدمت کردند در بیرستان و کلاس ششم ابتدای، همان وقت کتابهایی هم نوشتم از جمله اخلاق و تعلیمات مدنی را سال ۱۳۰۴ نوشتم، کتاب فارسی هم تألیف کردند به نام گنجینه ادب و همینطور کتاب تاریخ که آنها را هنوز دارم.

در سال ۱۳۰۶ خودم هم مجله ای دایر کردم به نام مجله فروغ. در این مجله مقالاتی درج شده که جدا برای من شوق انجیز است. آقای احمد آرام در آن زمان ترجمان الملک فرهنگ که همه از ادبیات سرشناس و

(مهرماه) من رقم و مدرسه ۶ کلاسه را اداره می کردم. این زمان، زمانی بود که به مسلمین حقوق کافی نمی دادند و گاهی دوماه، سه ماه، چهارماه حقوق فران عقب می افتاد و دولت در عوض آجر و آهک به آنها می داد. معلمان که دیدند وضع ناجور است اعتراض کردند و ماهی جزاً عتصابیون فرار گرفتند.

معلمین اعتصابی بنده را بعنوان نماینده انتخاب کردند تا با پیشکاردار ای گیلان صحبت کنم. بنده از انزلی به رشت آمد. مرحوم حسن ناصر پیشکاردار ای گیلان بود. مرد سپار خوب و با فرهنگی بشمارمی رفت مضاف براینکه معلم ماه بود. در مدرسه شمس معلم فرانسه می بود.

این حسن ناصر نویسنده بود و ستاره های سولیر را در رشت ترجمه می کرد و نمایش می داد. آن وقت که در هنر تئاتر راه نمی دید، نمایش های سال‌المومن، عاشق دینگ و خسین همه از ترجمه های حسن ناصر است. یهودی هایی را که حسن ناصر می نوشت ما با خط خوش می نگاشتم و به بازیگرها می دادیم که در موقع نمایش بتوانند انجام بدهند. این مرحوم ناصر به اعتبار اینکه بنده زحماتی کشیده بودم کتابی به من هدیه داد که هنوز آزاد نیست.

باری، رفتم بیش ناصر و ایشان هم ابراز تأسف کرد و معادل ۲ ماه حقوق عقب افتاده فرهنگیان را به مداد آن وقت قران رایج بود و معاهمه را در کیسه های ۲۵۰ تومانی در درشکه قرار دادیم؛ ۲ هزار تومان از نظر حجم خیلی بود و حتی یک درشکه هم نمی توانست آنرا برد، از این سنتگین بود. ما پول را به معلمین رسانیدیم، اما آنها نشند و گفتند تا تامین آنها نگشته نمی شود، اسا با لآخره همه آنها فرندتر کارواز آن جمعیت تنها ۵ نفر باقی ماند که هنوز شورانقلابی در سرداشتند. خلاصه ما را اخراج کردند، من به رشت آمد و استیازیک روزنامه های را به نام پیام گرفتم. قبل از اینکه روزنامه در ریا می دادیم که به نام طلیعه معروف است، با انتشار همین طلیعه پیام، روزنامه در نیایه توقيف شد.

کیهان فرهنگی: چه سالی بود؟

استاد فخری ای: سال ۱۳۰۲، آخر خود ۱۳۰۱ ها را از فرهنگ اخراج کردند انتشار روزنامه پیام از سال ۱۳۰۲ شروع می شد. ولی به مطبوعات سپرده ند که نخستین شماره اش را هم چاچانه ای به زیرچا نمود.

چه کسی این دستور را داده بود؟ رئیس فرهنگ، که به مألفت بروید سرکار و مادرنفره بودم و ما را اخراج کرد.

دستورش را چه کسی ایجاد کرد؟ رئیس شهریاری، «استولبرگ» سولیدی. من رقم پیش و گفتم آقا! توانیکه مملکت قانون دار به اینجا آمدی، سودمند مملکتی است که مردمش بر اساس قانون زندگی می کنند توانیکه مملکت روزنامه ما را هنوز منتشر نشده توقيف کردند؟ گفت: شما اعتصاب کردید و بودید. گفتم: اعتصاب مربوط به فرهنگ است این یک روزنامه است. دست آخر به من گفت: من از لحاظ حفظ امنیت این کار کار کردیدم. دیدم با اینها شود در افاده ولی خاموش نشدم، آمدیم دور و پر آقایی به نام محمود طلوع جمع شدم و روزنامه طلوع را عالم کردیم. ایشان مدیر روزنامه بودند و بنده هم سردبیر. در سال ۱۳۰۲ من شعری از مرحوم نجات بادم بود که آنرا کلش کردیدم بالای طلوع:

چشان طلوع کنند آفتاب هستی ما
که یاد، کس نکند از زمان پستی ما
مدتی باز باروز نامه نگاری و بانداری صبر کردیم و
مرتب مقاله نوشتم، اما شکم گرسنه بود. یک دفعه هم



* استاد سمعیعی: آقای فخرایی خودشان سند نهضت جنگل هستند. دیگران باید از ایشان نقل کنند. مگر تاریخ ما از کجا می‌آید؟ مگر همه مورخین هر چه گفتند از روی کتاب گفتند؟ آنچه که از روی کتاب گفتند، اتفاقاً سندیتش کمتر است. آن را که خودشان شاهد بوده‌اند سندیتش بیشتر است، بخصوص اینکه مورد وثوق و اطمینان باشند.

ماتله و جمع اوری یادداشتها گذشته است و تاکنون به تالیف چند کتاب موقف شده‌اند. استاد احمد سمعیعی: بنام آقای فخرایی همه یگانه‌ای آشنا هستند و حالا می‌شود گفت که همه کتابخوانه‌ای ایران هم آشنا هستند من جزو گیلانهای سنت که این اتفخاراند اشتم که حضوراً خدمت ایشان برسم، ولی خوب غایباً نسبت به ایشان ارادت داشتم اسم ایشان را شنیده بودم و آثارشان را خوانده بودم ولی چند سالی است که ارزیزیک باین چهره بزرگوار آشنا هستم و دراین مدت بیشتر ایشان را شناختم. آقای فخرایی عمرشان رادر کار فرهنگی و امور قضایی کرده‌اند، که امیدوارم عمرشان طولانی باشد و زندگه باشند و بازیه خدماتشان ادامه بدهند، دره در رشته‌یچه در رشته قضاوچه در رشته فرهنگ و معارف، ایشان نماد بوده و هستند. درامر فرهنگ، خوب، مدتی به شغل سریف معلمی و تدریس اشتغال داشتند ولی یک معلم معمولی نبودند، بلکه معلمی پژوهشنه بودند، معلمی محقق بودند. در عین حال که تعلیم می‌دادند و تدریس می‌کردند می‌کوشیدند که بر معلومات خودشان بیفزایند و علاوه بر آن از نظر اخلاقی هم در رواج نمone و سرمشق شاگردان خودشان بودند. از جیث رفتار، حرکات، سکنات و از همه حیث، حتی لباس پوشیدن و طرز صحبت کردن و در همه جهات ایشان نمونه بودند. در اینها پاشد، هنوز هم که هنوز است ایشان نه خانه‌ای دارند و نه زندگی که بیشود از آن حرف زد. و از راههای معمولی هم می‌توان این زندگی را به دست آوردن. ایشان به هچ‌چوچه درسی مال و متال نبودند، قاضی سپاهار پاکدامن و شجاعی بیوند، والته چوب این پاکدامن را هم خوردند و چنان‌چه در حل ارشان فرمودند حتی در همین امر قضاؤ هم با انگلیسیها در گیر شدند. اما از نظر اهل قلم ایشان باز نمone هستند، برای اینکه در تمام عمرشان، حتی همین حالا

آن موقع که بس از شهریور بیست بوده، نان و خواربار نایابی به صورت قحطی در آمده بود. اختصار برابر می‌فرخند. شخص موثقی به من گفت که برای فروش به بازار می‌آوردند که می‌گفتند تابع رأی افسرانگلیسی سبدی برای تخم مرغ را که برای فروش به آنرا واژگون کرده و به خاک ریخته است. این مهمنان را خوانده به منظور ایجاد قحطی مصنوعی و تشدید کمبودها از هیچ کاری کوتاهی نمی‌کردند. مالکین هم مردم معروم را می‌چابیدند و مردم سیچاره از تانی می‌خوردند که ذرت الوده به کاه و خاک اه بود و معروف بود که جلو سگ انداخته‌اند نخورد به بود. به هر حال، آنجا هم با توطئه و بی‌گیری همان دارودسته، توسط وزیردادگستری وقت، منتظر خدمت شدم و بعد دوباره به قزوین منتقل گشم.

در سال ۱۳۳۴ به درخواست خودم منظور خدمت شدم و روزنامه فراغ را به راه‌جای مجله فروغ مستشر کردم که با نهایت عسرت و مشقت نهاد با یک مدیر اخلاقی و یک مستخدم، اداره می‌شد و آنهم یکسال بیشتر دادم



رباست اداره آتش‌نشانی هم شغل مهمی بشمار می‌رفت. او طفلی را بطور غیرعمد حین رانندگی کشته بود و من وقتی رفت آبادان دیدم این پرونده زیر دست غصه علی‌البدل است.

در خلال رفت و آمدها و صحبت‌ها حس کردم او تطمیع شده است. اصولاً افرادی که به آنجا می‌رفتند تابع رأی انگلیسیها بودند و انگلیسیها بر آنها حکومت داشتند و آنها هم روی احتیاج و غیره تسلیم می‌شدند چون انگلیسیها همه چیز به آنها می‌دادند. من گفتم: مادام که ریچیس باشد کار به غصه علی‌البدل نمی‌رسد و پرونده را گرفتم. بعد دیدم که سرمه‌نامه‌دانان را نیز بادارند گشته شد. حسین مستوفی و فواد روحانی و دکتر خشاپار هم و کلیل انگلیسیها بودند. اینها روزهای‌با من محبت می‌کرده‌اند که آقا تکلیف این مرد چه می‌شود؟ من هم می‌گفتم تکلیف او روز محکمه معلوم می‌شود می‌گفتند: آخر شما چه خیالی دارید؟ ومن می‌گفتم: باید پرونده را بینم و روز محاکمه رأی بدهم. به من فهماندند که رفاقت شما که اینجا بودند با ما هم‌انگلیسی داشتند، وما هفده صندوق فلان آقا را که مملو از کالاهای شرکت بود و کم کم ایشان اهدا شده بود با کشته شرکت، مجازی فرستادیم اهواز و نیز باداری می‌کردم که علاقه‌ای به این گونه کالاهای ندارم. می‌گفتند: شما پرونده را بخواهید و بینندید می‌گفتم: استغفار الله من چین کاری نمی‌کنم. مگر کسی در غیر موقع پرونده می‌خواهد؟ می‌گفتند: شما برای ایشان مجازات تعیین می‌کنید؟ گفتم: اصلاً شما چرا به مجازات فکر می‌کنید؟ ممکن است او تبرئه شود، شما چرا حرف از مجازات می‌زنید؟ خلاصه، هرچه ایشان می‌گفتند وسیعی می‌کردند بند نه را به اصطلاح بغلانند، می‌دیدند نه، من از آن قماش نیستم. بعداز مدتی انگلیسیها آمدند و گوش تاکوش نشستند و محکمه آغاز شد قانون آن وقت این بود که قتل غیرعمد مجازات از یک تاسه سال بود. البته مجازات قتل عدم اعدام بود.

بندۀ پیش‌باين را گرفتم و این آقای انگلیسی را محکوم به ۲ سال حبس کردم. این قضیه مثل بمب در آنجا منفجر شد که یک ایرانی چطور ممکن است اینهمه گستاخی بکند و یک انگلیسی را محکوم بکند؛ وهمین قضیه باعث اشتها من شد. بعد «پیش سن» که رئیس کل شرکت نفت بود، از من تقاضای ملاقات کرد. گفتم: بفرمائید. خانه‌ام نه هم در عدله بوده همانجا اتساقی گرفته بود و تنها زندگی می‌کرد. از او پیدائی کردم ویکساعت و نیم آنجا شستیم و صحبت کردیده او گفت ما گفتیم و یهی از موضوع محکومیت سختی به میان نیامد. ولی جسته و گرفته بوده من فهماند که مبتلا شما باشد را با هماهنگ باشید. خواست به ساخانه بدهد گفتم: این خانه فعلی را من لازم دارم ولی مفتی قول می‌کنم خواستند به شخص من خانه «First class» درجه یک بددهند با تمام وسائل چون این خانه‌ای می‌دانستند. سرمه نداشتن اسلحه مطرح بود که در ملاقات با ملی نیکوک قوس‌نیزه معتقد بودند که باید مسلح شد و شوروری در رشت، بیشه‌ناده خربزه‌سلاخه در مقابله وجه نقد دادند. اما ملی نیکوک گفته بود که این عمل مختلف سیاست شوروری است و خاطرنشان کرده بود که توسط قوای شوروری که هنوز کشور اخليه نکرده بودند، از این چنین اقدامی یعنی حمله به تهران جلوگیری می‌شود. دراین زمان، برای اینکه مراس‌گرم گشته، ریاست عدیله گیلان را به من دادند. آنچه‌ام باتوجه‌های که می‌خواستند نفوذ گشته در گیر شدم و توپ دهن آنها زدم ولی فشار همچنان ادامه داشت. لذا به تهران رفت و الیار صالح که آن موقع وزیردادگستری بود، در تهران به من کارداد و در تهران مادم و مأموریت‌های مختلف بازاری‌سی داشتم تا اینکه در مراجعت درسال ۳۳ موقعاً رامیختن شدم؛ تقاضای بازنشستگی کردم و این بار پذیرفته شد. در دوران بازنشستگی، تاکنون عمده و قوت من به

آن‌جا و تا چیزهای دیگر من گفتم: نه من خانه درجه یک نمی‌خواهم اگر می‌خواهید بدهد باید از همین خانه به همه قضات که ۵ نفر مستند بدهید. گفتند: درجه یک به آن اندازه نداریم. گفتم من هم نمی‌خواهم. خلاصه او نتوانست من را با این حرفها بغلزند.

البته اولیا امور از این عمل من بدشان آمد. از اینکه من یک نفر انگلیسی را محکوم کردم بدشان آمد. بندۀ را محروم از آنچا برداشتند و به ملایر مسنتل گردند. ملایر، تقریباً مستعمره‌ای بود برای ملک‌مدنی که یکی از کلای مجلس و اهل ملایر بود. تمام ادارات تحت نظر او بودند. او هم می‌خواست که بندۀ هم تحت نظر او باش، اما من زیربارناحق نمی‌رفتم و با آنها در گیر می‌شدم و جلوی اعمال نفوذ را می‌گرفتم. بیوژه آنکه در

للدار جنگل

آخر پیش‌باين: آنچه



و کتابخانه ملی) را در رشت سرپرستی و اداره می کرد و نه تنها در ازای این خدمات مزدی نمی خواست بلکه از درآمد ناجیز ملکی خود کمک هم می کرد.

در باره آثار آقای فخرایی مهمتر از همه کتاب مشهور سردار جنگل است که تا کنون قریب به ده بار تجدید چاپ شده است و از جمله کتابهای پر تیراز و پر فروش این عصر است. تا وقتی که این کتاب چاپ نشده بود ردم ای ران و حتی ایران شناسان خارجی از حقیقت نهضت جنگل تا این حد آگاهی نداشتند و بیشتر کتابهایی که درباره جنگ چهانی اول و درارتباط با ایران نوشته شده بود با چیز زیادی از جنبش گیلان نداشت و یا خالی از خطأ و لغزش و بعضًا غرض نبود. مثلاً دیتریش گایارد در کتاب اتحاد شوروی و ایران، چاپ توپیگن (المان غربی) سال ۱۹۵۵.

Dietrich Geyer, die sow Jetunion und Irrah Tuebingen 1955

حیدرخان عموماً غلی را رهبر حزب عدالت دانسته و سلطانزاده را اسم مستعار جعفر پیشهوری پنداشته، و

هرگز از صراط مستقیم منحرف نشدند. چهل، پنجاه سال پیش که در مدارس رشت تحصیل می کردم بیشتر معلمین، از شاگردان آقای فخرایی بودند. در آن زمان دیبوران ما سر کلاس از این مرد بزرگوار به نیکی پیاد می کردند و برای ایشان احترام زیبادی قائل بودند. بعد از آن که خدمت ایشان از نزدیک ارادت پیدا کردم برای من این احترام مضاعف شد چون در هر حال جزو شاگردان شاگردان ایشان بودم.

آقای فخرایی چه در زمانی که با تشکیلات جنگل همکاری فعالانه داشتند و چه پس از آن، هنگامی که در آموزش و پژوهش گیلان خدمت می کردند و یا بعدها که در مدرسند، به امر قضاوت مشغول بودند، همینه و همه وقت به یک چیز فکر می کردند و آن «خدمت به مردم» بود. در شرح احوال ایشان است که وقتی او از این راه نهضت جنگل به پایتخت رسید و پیروزی قیام جنگل و جنگلی ها مایه امیدواری آزادیخواهان ایران شد، فخرایی که در آن زمان تازه از سفر سیروت و شام و عتبات بر گشته بود و دوره متوسطه را در تهران طی داشتم می گفت، فلانی هر لغتی پای مطلبی ضبط می کند که این تاریخ مرجع و مأخذ ندارد باید گفت که مأخذ خود ایشان هستند. مثل اینکه یک وقتی دوستی داشتم می گفت، فلانی هر لغتی پای مطلبی ضبط می کند که باید این را نسبت کنم و دیگران باید از من نقل کنند.

آقای فخرایی هم همین طور، ایشان خودشان سند جنگل هستند، دیگران باید از ایشان نقل کنند، مگر تاریخ ما از کجا می آید؟ مگر همه مورخین هرچه گفتند از روی کتاب گفتند؟ آنچه که از روی کتاب گفته شده است از آنچه که خودشان شاهد بودند، باید اینکه حرف آنهاست.

مورود دوم، سندیش بیشتر است بخصوص اینکه شخص شاهد بورد و شوخ و اطمینان باشد، این حدیثهایی که روایت شده اگر اول کسی که آنها را روایت کرده، بورد و ثوق بوده است دیگران هم آنها را نقل کردند، این است که این نکته گیری به نظر من بیجاست و اصلاً شریین و منزه کار آقای فخرایی در همین است که کتابشان روح دارد، تنهای کتاب نیست، در واقع یک زندگی است.

و بنابراین زندگی را نقل می کنند، نه کتاب را، والا از روی کتاب نقل کردن کار زیاد مشکلی نیست، زندگی را نقل می کنند، آن هم با دید روشن، یکی از خواص آقای فخرایی این است که همیشه فکرشان جوان است خدا عمرشان بدده، هنوز هم فکرشان جوان است.

خوش نگردن و در هر زمانی در واقع فکرشان همراه باشند، اینکه این را نقل کنند، همین طور، همچو اینکه حرف آنها و هم می زندند، چون پیشیها وقیع پیر می شوند فکرشان هم پیر می شود و دیگر بورد پسند نسل نسل جوان نیست ولی ایشان

یکی از نتایج درخشان نهضت جنگل این بود که گروه کنیزی از هوانان و مردان علاقمند و دلسوز وطن را برای خدمت واقعی به سه موظان سرخون پرسروش و آموزش می داد. پس از خاتمه کار جنگل، جامعه از پیکار با چهل اکبریت بود عملیات حق بخشید. اصولاً

یکی از نتایج درخشان نهضت جنگل این بود که گروه کنیزی از هوانان و مردان علاقمند و دلسوز وطن را برای خدمت واقعی به سه موظان سرخون پرسروش و آموزش می داد. پس از خاتمه کار جنگل، جامعه از اندوختهای تعریف این مردان صاحب عقیده، سودهای ارزشمندی داشتند و دست اول، از مباحث و مطالب واقعی گفتگویی کردند و نویسنده آن بعنوان یک شاهد عینی که خود مدتی منشی و کاتب خصوصی سردار جنگل بوده، توانسته است از مژاپر ایران فراتر رفته و در داشتگاههای خارج به خصوص در حریوزه های شرق شناسی و ایران شناسی اسas بازیگرداند.

پس از انتشار این کتاب، راه برای مطالعه بسیار و تحقیق و پژوهش دقیق در نهضت جنگل گشوده شد. در بعضی از داشتگاههای دنیا و در سمینار مورخین تحت همین عنوان درسهای از سوی استادان تدریس شد و رساله ها و پایان نامه های فوق لیسانس، دکتری و حتی فوق دکتری در این زمینه تدوین گردید که در

هم باهمه عارضه و بیماری که دارند و آن توانایی دوران جوانی را ندارند هنوز از تحقیق و پژوهش باز نایستاده اند.

خودشان اصلًا سند زنده تاریخ جنگل و مشروطیت گیلان هستند، هم از نظر اینکه خودشان دست اندک کار بوده و بامیرزا همد بوده اند و همه چهره های جنگل را می شناسند، خوبی را می شناسند، بدش را می شناسند، فرار و نشیهایش را دیده اند،

و سوانح را خودشان تجربه کرده اند، هم اینکه اگر در مسواری آن اطلاعات و مشاهدات و تجربیات خودشان را کافی نمی دانستند، مراجعة کرده اند به کسانی که خودشان می شناختند و مورد وثوق و اعتقاد ایشان بودند و از آنها هم کسب اطلاع کرده اند و اینها را زنده نگهدارشند و ثبت کرده اند. من وقتی دریک مقاله راجع به همین گیلان در جمیش مشروطیت این را نوشتم که اگر چنانچه بعضی از نکته های گیر کمی کنند که این تاریخ مرجع و مأخذ ندارد باید گفت که مأخذ خود ایشان هستند. مثل اینکه یک وقتی دوستی داشتم می گفت، فلانی هر لغتی پای مطلبی ضبط می کند می گوید حتماً باید دریک کتاب و یک متن آمده باشد، خوب، من خودم در زمان خودم مثلث خیابان فردوسی را علاوه از دوله می گفتم و خودم سند هستم و کسی هستم که باید این را نسبت کنم و دیگران باید از من نقل کنند.

آقای فخرایی هم همین طور، ایشان خودشان سند جنگل هستند، دیگران باید از ایشان نقل کنند، مگر تاریخ ما از کجا می آید؟ مگر همه مورخین هرچه گفته اند سندیش کمتر است از آنچه که خودشان شاهد بودند، باید این را نسبت کنم و دیگران باید از من نقل کنند. آقای فخرایی که نکته گیر می کنند که آنها را روایت کرده، بورد و ثوق بوده است دیگران هم آنها را نقل کرده اند، این است که این نکته گیری به نظر من بیجاست و اصلاً شریین و منزه کار آقای فخرایی در همین است که کتابشان روح دارد، تنهای کتاب نیست، خدا کتاب زندگی است.

مورود دوم، سندیش بیشتر است بخصوص اینکه شخص شاهد بورد و شوخ و اطمینان باشد، این حدیثهایی که روایت شده اگر اول کسی که آنها را روایت کرده، بورد و ثوق بوده است دیگران هم آنها را نقل کرده اند، این است که این نکته گیری به نظر من بیجاست و اصلاً شریین و منزه کار آقای فخرایی در همین است که کتابشان روح دارد، تنهای کتاب نیست، خدا عمرشان بدده، هنوز هم فکرشان جوان است.

و بنابراین زندگی را نقل می کنند، نه کتاب را، والا از روی کتاب نقل کردن کار زیاد مشکلی نیست، زندگی را نقل می کنند، آن هم با دید روشن، یکی از خواص آقای فخرایی این است که همیشه فکرشان جوان است خدا عمرشان بدده، هنوز هم فکرشان جوان است.

خوش نگردن و در هر زمانی در واقع فکرشان همراه باشند، اینکه حرف آنها و هم می زندند، چون پیشیها وقیع پیر می شوند فکرشان هم پیر می شود و دیگر بورد پسند نسل نسل جوان نیست ولی ایشان

از آنها نیستند. از آنها یکی همیشه فکرشان شده اند که در هر سن و سالی که بودند، خوش فکر بودند، و رشنفکر بودند. این از نکاتی است که من به مشاهده وaz نزدیک و به تجربه در ایشان دیدم و خدا شاهد است که هیچ بیان و اغراق هم نمی کنم، من خیلی ها را دیدم ولی شیوه اخلاقی ایشان شده ام شیوه صفات و منش ایشان شده ام به همان دلایلی که ذکر کرد، و امیدوارم که ایشان سالهای سال زنده باشند و باز هم نهونه و سرمشق ما و نسلهای دیگر باشند.

کیهان فرهنگی؛ آقای دکتر گلشنی خواهش می کنند در ضمن مطالباتن آثار استاد را هم مختصر معرفی کنید.

دکتر گلشنی؛ بنده از روی چد و راستی عرض می کنم که جناب فخرایی بسیار از توصیف هستند، چون زنگانی پر برگ ایشان به خوبی نشان می دهد که طی هفتاد سال خدمت صادقانه به وطن و هموطنان

دکتر عبدالکریم گلشنی^۱

از این قبیل اشتباهاست، که بعدها مورد استناد مورخین دیگر شده است، زیاد دارد. همچنین رساله دکتری اولریش گر، که تحت عنوان «ایران در سیاست مریوپ به شرق آلمان، در انتای جنگ جهانی اول» چاپ شده است.

1961 Ulrich Gehrke, Persien in der deutschen orient politik während des ersten Weltkrieges, Stuttgart 1961

با وجود تحقیقات خوب متأسفانه فقط در دو سه صفحه

به ذکر واقعی گیلان پرداخته است.

از آنچه که کتاب سردار جنگل علاوه بر ارائه مدارک مستند و دست اول، از مباحث و مطالب واقعی گفتگویی کردند و نویسنده آن بعنوان یک شاهد عینی که خود مدتی منشی و کاتب خصوصی سردار جنگل بوده،

توانسته است از مژاپر ایران فراتر رفته و در داشتگاههای خارج به خصوص در حریوزه های شرق شناسی و ایران شناسی اسas بازیگرداند.

پس از انتشار این کتاب، راه برای مطالعه بسیار و

تحقیق و پژوهش دقیق در نهضت جنگل گشوده شد.

در بعضی از داشتگاههای دنیا و در سمینار مورخین تحت همین عنوان درسهای از سوی استادان تدریس شد و رساله ها و پایان نامه های فوق لیسانس، دکتری و حتی فوق دکتری در این زمینه تدوین گردید که در

استاد احمد سعیی

ناتمام گذاشته و به رشت آمد و به صفحه مجاهدین جنگل پیوست، چون شیوه خدمت بسود نهضت جنگل را که مبارزه با سوادی و نقاط غرب گیلان بخصوص در روستاهای دهات، یکی از همینه و همه تینهای جنگل را که مبارزه با سوادی و

پیکار با چهل اکبریت بود عملیات حق بخشید. اصولاً یکی از نتایج درخشان نهضت جنگل این بود که گروه کنیزی از هوانان و مردان علاقمند و دلسوز وطن را برای خدمت واقعی به سه موظان سرخون پرسروش و آموزش می داد. پس از خاتمه کار جنگل، جامعه از اندوختهای تعریف این مردان صاحب عقیده، سودهای ارزشمندی داشتند و دست اول، از مباحث و مطالب واقعی گفتگویی کردند و نویسنده آن بعنوان یک شاهد عینی که خود مدتی منشی و کاتب خصوصی سردار جنگل بوده،

توانسته است از مژاپر ایران فراتر رفته و در داشتگاههای خارج به خصوص در حریوزه های شرق شناسی و ایران شناسی اسas بازیگرداند.

پس از انتشار این کتاب، راه برای مطالعه بسیار و تحقیق و پژوهش دقیق در نهضت جنگل گشوده شد. در بعضی از داشتگاههای دنیا و در سمینار مورخین تحت همین عنوان درسهای از سوی استادان تدریس شد و رساله ها و پایان نامه های فوق لیسانس، دکتری و حتی فوق دکتری در این زمینه تدوین گردید که در

* استاد فخرایی: این شایعه دروغ که حیدر عمو او غلی به دستور میرزا تیرباران شده است هیچ اصل ندارد و اول بار هم توسط ابووالقاسم لاهوتی شاعر مطرح شده است. لاهوتی پس از اینکه قیام کرد و سر کوب شد به رویه فرار کرد و یک کمونیست دو آتش شد. بعد هم مثل همه کمونیست‌ها پشیمان شد و برگشت اما آن شعر را در دیوانش نوشته است.

خواسته است که بپاید و به اصلاح حال مملکت بپردازد. نکته دیگری که بنده دستگیر شده بود که این آدم در آثار شما دیده می‌شود پاره‌ای بی‌تجربکی‌های میرزا و همراهان اوست. انعدامی که حسن نیت هم داشتند و اتفاقاً دلشان می‌خواست که مملکت را به طرف فلاخ و نجاح رهنمون شوند.

بنده خودشان عملآ دروان‌های را ندیده بودند که به صورت فکری می‌توانستند، بطور عملی راهی را که تجربه کرده باشد، نداشتن و دیدن که در عمل مبلغی عظیم از دشواری درسد راه میرزا و همراهان صممی و صادق او پیش آمد و بعد در همین بحران و دوران است که ما می‌بینیم گروهی از چهارها که از مقداری خدوش نشان داده پسند البتہ بنده این حرفا را امروز نمی‌توانم بگویم که همه کسانیکه به افکار سوسیالیستی که در آن روز ارائه می‌شد متوجه بودند و گرایش داشتند، همه اینها داعیه‌دار آن بشیوه‌ی می‌باشند که امروزه روز ما حاصل شست و چند سال استیلاش را برکشور رویه می‌بینیم، ولی این را در می‌بایم که دلیل شهرت و اعتصابی که از اتفاقات ایلان لابلاب شویکی آن روز داده اینها که این روزهای ایلان را هم در حقیقت سخن نویسی بود که مطرب شده بود، بخصوص برای ایرانیانی که طعم نیله صد و پنجاه سال نفوذ مستمر روس و انگلیس را بدترین صورت خودش تجربه کرده بودند و آرزوی کردند به نحوی از زیر این سلطه‌ها بپایند، این آرزو را هم در عمل نسبت‌صعب می‌دانندند، حرفهایی که آن روز در جو اتفاقی بعده از جنگ بین‌الملل اول عنوان می‌شد، خیلی شنیدنی بود با همین دلیل جاذبه‌های آن حرفها شاید تعدادی از مرد

دریافتها را بطور خلاصه عرض می‌کنم و احیاناً چند نکته‌ای هم اگر در مورد میرزا، برای خواندن‌گران بپاشد آقای فخرایی لطف می‌کنند و به آن نکات هم باشیم می‌دهند زیرا همانطور که آقایان فرمودند، طبیعتی است که ایشان شایسته‌ترین مقام هستند برای این گونه اظهارنظرها. همچنین قاضی بودن ایشان اختصاصاتی به ایشان داده است که برای ما اهل تاریخ حائز اهمیت است، چون ماهیتشتایک‌داریم یکنفرمود روح الزاماً باید بی‌حب و بغض به قضایان نگاه کند و صرف‌نظر از این در موقع مقامی باشد که بتواند مجموع عواملی را که در پیدایش یک پدیده تاریخی تأثیر گذاشته‌اند بطور جامع در نظر بگیرد و براساس عقل سليم حکمی صادر کند. بنده این موضعیت بسیار خوب را در جوگود ایشان پیدام و تردیدم نمی‌کنم که با اینکا به روح دارند و فهم و درایتشان، پاسخها و نظریات ایشان چنانکه تاکنون بوده برای تاریخ ارزشمند و راهگشاً خواهد بود. دریافت بنده از کتابهای تاریخی حضرت عالی این است که یکی از علل اساسی قیام میرزا کوچک خان

این کتابها از سردار جنگل آقای فخرایی استفاده شد و ازرا بعنوان یک منبع اصلی بدیرفتند. در اینجا دونمته از این رساله را ذکر می‌کنم.

Sowjetrepublik Gilan

این کتاب جامع که در حد فوق دکتری در دانشگاه Oldenburg آلمان غربی پذیرفته شد، در سال ۱۹۷۳ انتشار یافت و اخیراً دو فصل اول و چهارم آن تحت عنوان «نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورائی در ایران» توسط مؤلف کتاب، آقای دکتر شاپور روسانی، به فارسی ترجمه و در شهریور سال جاری منتشر گردید.

دوم رساله دکتری آقای دکتر محمد کتابی است که تحت عنوان کوچک خان و قیام جنگل تحلیلی است از نهضت جنگل در ایران (۱۹۲۱-۱۹۱۵). این کتاب در سال ۱۹۷۲ به زبان اعلانی در دانشگاه هایدلبرگ به نام رسید.

کتاب مهم دیگر آقای فخرایی گیلان در چنبش مشروطه است که آن نیز خلاصه سیزده‌گی را در تاریخ معاصر ایران پر کرده است. گیلان که همراه تهران و اذریجان در آغاز چنبش مشروطه خواهی بهداشت و در فتح هرگز و در عزل محمدعلی شاه قاجار نقش موثری داشت در اکثر کتابهای مربوط به انقلاب مشروطیت ناشناخته مانده بود که آن نیز به همت و پیامردی آقای فخرایی چران شد.

آثار دیگر ایشان که در ادبیات گیلکی و فولکلوریک گیلان نوشته شده است همگی سودمند است و برای فرهنگ عامیانه ایران بسیار اهمیت دارد.

دکتر شعبانی بنده سعادت همشهری بودن را که شما دو بزرگوار به آن منصف هستید، ندارم. اما در جوی زیست‌نام که احترام انسانهای بزرگوار و احترام به ادمهای فرمیده و با کمال نظری آقای فخرایی با تجربه و فرهنگ معمول بوده، اما از اینجا که کتابهای جناب فخرایی، بخصوص آنها را که بار تاریخی داشته است مطالعه کرده‌ام و نیز در خلال آن آگاهیهایی هم از زندگی ایشان به دست آوردهام متوجه شدم که این بزرگوار مردی بدانش و بانقاوی، و پرسروده شده در دامن کمالات مردمی هستند، کمالاتی که مبنی است از طبیعت دیانت مقدسه ساست و همه آن خصوصیات خوبی که در طول زمان بعنوان یک ایرانی مسلمان دوست داشتم و به آنها احترام می‌دانم، این صفات و خصوصیات به ایشان اعتباری داده که ما این اعتبار را ارج می‌گذاریم و در وجود کسانی مانند ایشان جستجو می‌کنیم. بنده شخصی مثال آقای فخرایی را از نمونه‌های خوب مردم حقیقتاً تربیت شده و منزه و با فرهنگ جامعه مسلمان ایران تلقی می‌کنم.

بنده از یک سوی دیگر هم به زندگی جناب فخرایی با دید احترام و توجه بسیار می‌تکنم. ایشان در یکی از بعارات ترین ادوار تاریخ ما، بدنی اسدند و همراه با جوادت متعددی که زندگی ملت ما در این سدة اخیر به خوبی دیده و با جزو و مدهای مختلفی که داشته‌شد کرده‌اند و اکنون دارای یک عمر تجربه پریار ناشی از مشاهده و حضور در حوادث هستند. امیدوارم که صاحب آن قلم نوانا سالیان دراز دیگری نیز زندگی کنند و از حاصل تجربیات طولانی خود ملتقی را که به این تجربه‌ها بسیار نیاز دارد برخوردار نمایند.

آنچه که بنده اجازه می‌خواهم عرض کنم دریافتی است که از کتابهای ایشان به دست آورده‌ام. این



جنگلی تجربه تلخی بود که ما از مشروطیت داشتم و گرفتاریهای ناشی از آن ادمهای صاحب دولتی که نمی‌توانستند صحت را خالی کنند به دلیل نیومن مردان کاردان تازه‌ای که جای آنها را بگیرند و باز به دلیل تعلقات طولانی خودشان به مناصب و مقامات خودشان و ناجار بودند به هر دلیلی که بوده زنگ عوض کنند و از استبداد به مشروطه تغییر عنوان بدهند و درنهایت، آن تخلخ‌کامی‌ها را در دوران مشروطه برای ما بوجود بیاورند توأم با سطام خارجی و گرفتاریهای بی‌شمایر که از رهگذر مداخلات دولتی روس و والکلیس در ایران داشته‌اند و نهایتاً استبداد مجدد محمدعلی در ایران داشتند و نهایتاً استبداد مجدد محمدعلی شاهی و آن قیامهایی که علیه محمدعلی شاه شد که گیلان هم یکی از کانونهای این قیام بود و این تجربه تلخ در دوره‌هایی که منتهی شد به امدن احمدشاه قاجار و آن درجه دریاپویی سامانهای طولانی تازمانی که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اتفاق افتاد. در این دوران، عده‌ای از ایرانیان آزادیخواه استقلال طلب و ترقیخواه، کسانی که آرمانهای برای سعادت ملت‌شان داشتند می‌خواستند مملکت را از شرید بختیهای نجات بدهند و قیام جنگل در حقیقت مبنی است طرز تفکری بود که آن روزگار در اکناف ایران مشاهده می‌شد و میرزا در ردیف یکی از همچو ادمهایی است که به تعبیر جناب عالی و به دریافت از نوشهای شما



انتقادات به میرزا چند نوع و چند دسته است.
 یکی اینکه مرحوم چنگلی که فردی مسلحان و خدشانس بوده چه اجبار داشت با گروهی خدشانس یعنی کمونیستها از نماید، و جدا و به چه منظور حیدر عمو اولی، کمونیست معروف را به گیلان دعوت کرد؟ و پاقی ماجراها.
 دیگر اینکه میرزا ساده‌لوح بود و خرافاتی و گزرن به چه مناسبت در اتخاذ تصمیمات انقلابی استخاره می‌کرد و همچنین تهمتی مثل تیرباران کردن عموماً غلی به دستور میرزا و انتقادات و ایرادات دیگر، که به آنها شاهه خواهم کرد. به نظر بند، همه این ایرادات اشتباه محض است. اینها از دردستی به آتش داشتند و از اوضاع و احوال مملکت اطلاعی نداشتند و نسبت به آن جویی که حاکم بر مسائل اجتماعی روز بود آگاه نبودند. میرزا در تمام مواردی که اقداماتی انجام داد و در خدماتی که به چنگل کرد، مصالح اسلامی را عیشه منظور نظر نداشت. او یک مردم‌دهی بود حالاً چرا با یک عده خدشانس سازش کرد؟ عرض کردم جویی را که بر مسائل اجتماعی حکومت می‌کرد، باید مطلع بود. میرزا در مقابل یک‌عمل انجام شده واقع شد که مقابله با آن نهادها سودی نداشت بلکه در حکم یک انتحار بود، زیرا چنگل در ماه مه ۱۹۲۰ مطابق از دی بهشت ۱۳۹۹ شمشی با تجاوز مسلحه شوروی به خاک ایران مواجه شد. یعنی شوروی آمدند ساحل مملکت ما را بمباران کردند و داخل خاک ایران شدند. میرزا وقتی که دید انگلیس‌ها در مقابل این قوا جاخالی کردند، رفتند و نتوانستند مقاومت یکند، خواست با یک سازش، به نفع مردم و مسلک خودش استفاده یکند و همین کار را هم کرد. منتهی خودش شخصاً رفت و با اینها مذاکره کرد و به اینها قبولاند که شما باید در ایران مطبع تصمیمات من و تحت ضوابط ما باشید، و به آداب و اصول و سنت ما کاری نداشته باشید. تبلیغات مارکیستی نباشد، تجلیع علیه اسلام نباشد. همراه آن عده نظامی و فرمادهان ازش که مطابق تشكیلات پلشوسی آمده بودند، عده‌ای هم که گویا ایدئولوگهاشان بودند به نام حزب عدالت آمده بودند، عده‌ای که میرزا با آنها صحبت کرد و آنها ابتداء قول نکردند و بعداً باز روپنکیده‌زندگی و گفت: رفقاً من به این شخص اطمینان دارم و هرچه او گفت شما گوش بدید. اعضاً حزب عدالت مانند جواد پیشووری، جوادزاده، سلطان زاده، میکایلیان و..... هم حرف آن فرماده شوروی را پذیرفته و لی قلب راضی نبودند، برای اینکه آنها می‌خواستند هر جا وارد بشوند، هر مردم را اشاعه بدهند، و با اینکه مرحوم را اینها فرقاً سازیز شدند اموال سردم را مصادره کردند، خانه‌ها را غارت نمودند و اشیایی را از خانه‌ها غارت کردند که یک قسمت از آنها عبارت بود از جواهراتی از قبیل گوشواره و سنگو، گردن بسته و انگشت که اینها را بعنوان جمهوری آذربایجان شوروی اورده بودند و به قوای انقلابی گیلان مددیه کرده بودند و بعد گفتند که میرزا آنها را دزیده و به نفع خود پنهان کرده است درحالیکه مرحوم میرزا که نمی‌دانست اینها به این شکل جمع اوری شده‌اند، آنها را بعنوان هدیه‌ای از طرف فرقاً بذرقه و به صارف نهضت رسانیده بود، و در مقابل از طرف چنگل مقداری برق و توتوون به پاد-کوبه حمل شد. به هر حال آنها اول شرایط میرزا را قبول کردند بعد امدادند و در همان اعلاه می‌های هم که در رشت قرائت گردید و حکومت جمهوری اعلام شد، در پند جهار آمده بود که حکومت مؤقت جمهوری حفظ شمار اسلامی را از فرایض می‌داند اما بعد آنها عدول کردند، شروع کردند به تبلیغات کمونیستی و ضد مذهبی، روزنامه کمونیست که

انجام گرفت شورویها به خاطر شبیت وضع سیاسی، اقتصادی خودشان و مسائل دیگری که می‌دانیم میرزا را تنها می‌گذارند و می‌دهند به دتم تبر ظلم رضاختانی. نکته دیگر که خودتان بهتر می‌دانید روی آن خلبان کار شده است و اشخاص زیادی از نرا مطری کرده و دامن زده‌اند، و ازین راه کوشیده‌اند چهاره میرزا را مسدود شدند، و بسویه غالب کمونیستها روی آن انگشت می‌گذارند و به میرزا نسبت می‌دهند، قتل حیدر عمو اوغلی است که این راه می‌خواستیم از زبان شما بشویم تا این اتهامات روش گردد.

استاد فخرایی: بنده از بیانات اساتید محترم تشکر می‌کنم، البته خود را لاپق اینهمه محبت و مهربانی آقایان نمی‌بینم معاذلک چون از سوابق بنده چیزی فرموده‌اند خلبان شکرگزار هستند.

در باره توضیحاتی که جناب آقای احمد سمیعی در مورد مستند بودن آن کتاب‌ها و همچنین توضیحاتی که جناب آقای دکتر گلشنی در مورد کتاب سردار چنگل دادند، باید عرض کنم که این اسناد خلبانی زیاد بود از جهه که بند در اینجا ذکر کرده‌ام اسنادی بود که از



دکتر رضا شعبانی

عقیله‌السیف، آن استاد قدیم جا‌سازه بود، و در پیکی از عقب‌نشینی‌ها استاد را در دو جامه‌دان گذاشته بودم که به تصرف قوای مهاجم درآمد، و خیال می‌کنم که آن استاد الان با در وزارت چنگ سا در وزارت خارجه موجود باشد. استاد دیگری هم بود که موقوف شد از دنیا شهادت میرزا نتوانست یک نظریه جامع و

سالگرد شهادت میرزا صحبت‌هایی هست از سادگی و ساده‌لوحی او، آیا واقعاً ایشان به این اندازه غافل بودند که تشخصی ندهند گرگهایی که در لباس میش به وی نزدیک شده‌اند چه کسانی هستند و چه مطابعی را دنیا می‌کنند؟ آیا درست است که میرزا نتوانست یک نظریه جامع و مردم‌گیر در سطوح منطقه‌ای و مملکتی ارائه بدهد که بتواند نیروهای مختلف محلی را دور و پرس خودش نگهدارد و در سطح وسیعی از مملکت در ناحیه گیلان نفوذ پیدا یکند و طبعاً بعد از اینکه جای پای خودش را در آنجا استوار کرد به اعماق مملکت بسیاری و کشور را نجات بدهد؟ و چگونه شد که میرزا نتوانست اشتباوهای و زبانکاری‌های بشویکهای اولیه را که دور و پرس بودند متوجه بشود و اجزایه ندهند که بعضی موارد به حساب او نوشته شود؟ در همین کتابی که آقای رواسانی نوشته اسم حکومتی را که میرزا با همکاری عده‌ای از کمونیستها تشکیل داده اولین جمهوری شورایی ایران عنوان کرده است ما مایلیم دلیل از زبان جناب عالی شویم که اگر حقیقتاً میرزا با آن حکومت مواقفه‌هایی داشته‌ایم موافقها تا چه حد بوده است و اصولاً میرزا با آن اعتقد مکحم و تعهد در رعایت ادب دینی می‌قدر با آنها ارتباط و مشاوره داشته است؟ زیرا می‌دانیم که آنها قصد داشتند با کمک شوروی در ایران هم حکومت کمونیستی اعلام کنند ولی بعداً با تأویق‌هایی که بهین شوروی و انگلستان

ما را به خودش کشید و اینها بسیاری اینکه اطلاع وسیعی داشته باشند در دامی افتدند که عواقبیش را به شکل‌های مختلف دیدیم، در آثار شما هم هست. یکی از علل نفوذ اینها در درود روازه بودن شمال بود در آن روزها، و نزدیک بودن یا در حقیقت بی میز بودن. کشور ما در آن ایام با قسته‌ایی که روسیه از ایران تحت تسلط خودش قرار گذاه بود، همچنین فقرار مهاجرینی که از ایران به مصفحات فرقه‌ای بخصوص باکو و اطراف آن رفته بودند و پار انقلابی پیدا کردن آنها که شاید هم مقداری بر اثر ترقی خواهی‌های طبیعی مردم بود و مشاهده اختلاف وضعيتی که ایران و روسیه آن روز داشتند، یعنی همان نقاوت یک کشور آسیایی و یک کشور اروپایی، عده‌ای از اینها هم خصوصیات مشترک مذهبی، زبانی، فرهنگی و اعتقادی نزدیکی بسیار مردم مصفحات شمال بخصوص با گیلان داشتند و آمدن این‌ویه این مهاجران در صور مختلف به منطقه گیلان. اینها از مسائلی بود که میرزا و اطرافیان میرزا را گشاید به آن مسائل که در برخی مقالات و کتابها که نوشته می‌شود، ذکر می‌کنند، از جمله کتاب همین آقای روسانی که ظاهرًا رساله دکتری این آقا بوده و قسمی از آن را ترجمه کرده و اخیراً به شکل یک کتاب چاپ کرده‌اند در آن کتاب مطالعی وجود دارد که حضرت عالی خویست در فرشتن آنرا مطالعه کرده و برسی پفرمایید که مشخص باشد تا این آقا می‌باشد و می‌تواند دیگرانی هم هستند، کسانی که از دید دستگاه طاغوتی در قبیل از انقلاب اسلامی مطالعی نوشته‌اند و قیام میرزا را در ردیف یک شورش محلی تخریبی بیجا و بسیار معنی توجیه کرده و عدمای هم بوده‌اند که در متن حوادث بودند و دلسویانه صحبت کرده‌اند و نهایتاً علم و اطلاع حضرت عالی را نداشتند و با دسترسی به منابع مختلفی که سزاوار این تحلیل‌های درست می‌توانند باشد نداشتند و در نهایت نکات سمهیم با نادرستی را باقی گذاشتند که خویست همچنانکه در چاپ‌هایی جدید سردار چنگل پاره‌ای از آنها را نقد فرموده‌اید، بقیه را نیز برسی نمایید.

بنده یعنوان یک مستخرج از همه مطالعی که تاکنون صحبت شده، چندین نکته را در باب ناکامی‌های میرزا پاداشت کرده‌ام که اگر حضرت عالی لطف پفرمایید و به این‌ها جواب بدهید ممتنع می‌شوم.

در جراید همین ایام هم بخصوص به مناسبت سالگرد شهادت میرزا صحبت‌هایی هست از سادگی و ساده‌لوحی او، آیا واقعاً ایشان به این اندازه غافل بودند که تشخصی ندهند گرگهایی که در لباس میش به وی نزدیک شده‌اند چه کسانی هستند و چه مطابعی را دنیا می‌کنند؟ آیا درست است که میرزا نتوانست یک نظریه جامع و مردم‌گیر در سطوح منطقه‌ای و مملکتی ارائه بدهد که بتواند نیروهای مختلف محلی را دور و پرس خودش نگهدارد و در سطح وسیعی از مملکت در ناحیه گیلان نفوذ پیدا یکند و طبعاً بعد از اینکه جای پای خودش را در آنجا استوار کرد به اعماق مملکت بسیاری و کشور را نجات بدهد؟ و چگونه شد که میرزا نتوانست اشتباوهای و زبانکاری‌های بشویکهای اولیه را که دور و پرس بودند متوجه بشود و اجزایه ندهند که بعضی موارد به حساب او نوشته شود؟ در همین کتابی که آقای رواسانی نوشته اسم حکومتی را که میرزا با همکاری عده‌ای از کمونیستها تشکیل داده اولین جمهوری شورایی ایران عنوان کرده است ما مایلیم دلیل از زبان جناب عالی شویم که اگر حقیقتاً میرزا با آن حکومت مواقفه‌هایی داشته‌ایم موافقها تا چه حد بوده است و اصولاً میرزا با آن اعتقد مکحم و تعهد در رعایت ادب دینی می‌قدر با آنها ارتباط و مشاوره داشته است؟ زیرا می‌دانیم که آنها قصد داشتند با کمک شوروی در ایران هم حکومت کمونیستی اعلام کنند ولی بعداً با تأویق‌هایی که بهین شوروی و انگلستان

جنگل توسط قوای دولتی و نیروهای حامیش تارومار شدند، بوزیر آنکه نخست میرزا از درگیری بانیوهای داخلی پرهیز می‌کرد. خالو قربان که تسلیم شده، احسان الله خان و یارانش هم به مسکو گشیل شدند اما کوچک جنگل که به همیج یک از دو قطب روس و انگلیس واسطه نبود، نه معتقد به دیکاتوری بروتلاریا و نه منکر به قدرت امپراتوری بریتانیا بلکه معتقد به خدا و وجود و شرف و عشق به وطن و آزادی و استقلال و دمکراسی بود بجای آنکه جذب یکی از دو قطب شود، سرنوشت را به مشیت پورو رود گار سپرد و غافر مقاومت کرد تا در میان بررف و بوران در کوههای خلخال جان داد، وهمین خالو قربان سر اوراد خورجین گذاشت و پیش سردار سپه بود. پس از آن که سرمهیرزا را بربده و در رشت به تعامل گذاشت بودند واقعه جنگل خانه پیدا کرد، آن کسانیکه مأمور حفظ عمماوغلى بودند- آن ۲، ۳ نفر طالش- می‌بینند که جنگل که از پسین رفت، سرمهیرزا را هم نمایش دادند با خود می‌گویند ما این را برای چه نگهداریم؟ و از خوف اینکه مبادا برای اینها مسئولیتی پیش بپاید این بوجاره را همانجا خفه

چندتن از سران جنگلی را از دور و بسرمهیرزا دور و از ماهیت انقلاب جنگل دچار تردید کند و هدفش هم انتزاع قدرت ازید همزرم و هم پیمانش میرزا بود. ایجاد جبههای در داخل نهضت و متصرف ساختن میرزا انقلاب به منظور هم آهنگ ساختنش باجهان گمیست. البته با ایده میرزا و یاران همکرش تیار داشت. میرزا دید اگر به تبلیغات عمماوغلى اعتنا نکند نهضت از داخل شکست می‌خورد و به پادر کشی می‌انجامد. این بود که لازم دید او را احضار و با او گفتگو کند و علت مخالف خواهیها را جویا شود و یادآوری کند که قرار و قسم، مخالف این اختلاف اندازی‌ها و حرکات بود که متأسفانه جریان نامطلوب ملاسرا پیش آمد. آن روز آنهایی که مأمور اجراء بودند، بداجرا کردند، بالآخر جنگ مغلوبه قدمی شروع به تیراندازی کردند، با عدم رفت بود، آن‌ها در رشت کودتای سرخ کردند، و در ۲۴ ذیقعده ۱۳۸۴ قمری ریختند و هرچه توانتند از ایران میرزا دستگیر کردند و عده‌ای را کشتهند و به این هم اکتفا نکردند به فومن هم حمله کردند که نخست میرزا نمی‌خواست با اینها را به صومعه سرا با این نارقیان که خیانت کردند، درگیر شد. در موقعي که میرزا با اعتراض به فومن رفت بود، آن‌ها در رشت کودتای سرخ کردند، و در ۲۴ ذیقعده ۱۳۸۴ قمری ریختند و هرچه توانتند از ایران میرزا دستگیر کردند و عده‌ای را کشتهند و به این هم اکتفا نکردند به فومن هم حمله کردند که نخست میرزا نمی‌خواست با اینها را به صومعه سرا با این نارقیان که خیانت کردند، درگیر شد که در آن جنگ انجمن شکستی خوردند که تا رشت عقب‌نشینی کردند و فهمیدند که با میرزا نمی‌توان از طریق قوه فهریه عمل کرد و نامه نوشتن و از در آشتبی دارند و باقی ماجراها. پر نامه کودتا راهم طوری تنظیم کرد و بودند که می‌باشد خود میرزا کوچک نیز کشته با دستگیر می‌شد به هر حال مقصودم این است که سردار جنگل، مرحوم میرزا هجگاه معقدات مذهبی و مسلکیش را فراموش نکرد و نسبت دادن انحراف از موازین اسلامی به او سرفناکی از عدم اطلاع است. در موضوع دعوت میرزا از کمونیست معروف حیدرخان عمماوغلى هم باشد عرض کنم دعویتی در کارنیود. امدهنی به جنگل از طرف شوریهای بود و عقدمتی داشت که عرض کرد. یعنی بعداز شکست کودتای آنها علیه میرزا و وقتی از دست یابی به شخص میرزا مایوس شدند، ساستشان را تصفیر دادند. نایابن گانی هم از قفقاز و مسکو به جنگل آمدند و با میرزا ملاقات کردند و ضمن پرسش از سرنوشت انقلاب، موضوع آمدن حیدرعمماوغلى از طریق کردند، میرزا به ضمن اینکه همان تأکیدات قبلی را باز مطرح کرد، به اعتبار اینکه عمماوغلى را بمعنوی یک مجاهد دروان مشروطیت می‌شاخت که به بیانیت معروف بود و برای محمدعلی شاه بدب ترا کانده بود، پیشنهاد شوریهای پذیرفت و عمماوغلى با یک کشی اسلحه به ایران آمد و با او در خور یک مجاهد سابق مشهور طبیت، احترامات مرعی گردید. در همین موقع بود که احسان الله خان خالوقربان هم از اعمال خلافشان اظهار نداد و پیشمانی کردند بودند و به میرزا نامه نوشته بودند و خصوصاً یاد هست که در صدر نامه نوشته بودند:

دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را که مدتی پربرند و باز پیوستند



در مدرسه جامع رشت (نفر دوم ایستاده از راست، میرزا کوچک است)

سرخوش، که یک عضو کمیته انقلاب بود آتش گرفت. خالو قربان و عمماوغلى فرار کردند، حالا من پاسخ آن آنها برسند که این فرد ضد دولت را برای چه نگهداشت‌هاید؟ این راهنمای خفه کردند به نام «مسجد پیش» دفعش کردند می‌بینیم این شایعه دروغ را که حیدرعمماوغلى به دستور میرزا تیرباران شده است همیچ اصل ندارد و اول بار هم تسویه ایسوالاً القاسم زاندار مری ایران بود، یکبار قیام کرد که سرکوب شد و

سرخوش، که یک عضو کمیته انقلاب بود آتش گرفت. خالو قربان و عمماوغلى فرار کردند، حالا من پاسخ آن آنها برسند که این فرد ضد دولت را برای چه نگهداشت‌هاید؟ این راهنمای خفه کردند به نام «مسجد پیش» دفعش کردند می‌بینیم این شایعه دروغ را که حیدرعمماوغلى به دستور میرزا تیرباران شده است همیچ اصل ندارد و اول بار هم تسویه ایسوالاً القاسم زاندار مری ایران بود، یکبار قیام کرد که سرکوب شد.

به هر حال حیدر عمماوغلى را به جای امنی فرستادند. از راهی دور افتاده به نام «مسجد پیش» که جایی است در اعماق جنگل او را به دست دو سه تا از طلحهای این ایلان منسوب به حسن خان کشش در راهی سپردند و در همین حال حمله‌ها ادامه داشت و قوای

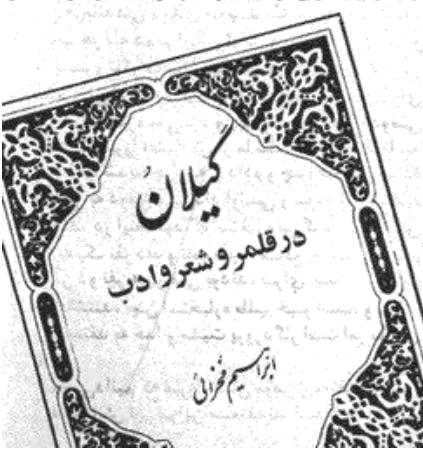
توسط پیشه وری در رشت دایر شد. کاری جز می‌بینیم و تبلیغات نداشت آنها قبر می‌کنند و مردم را شهدید می‌کردند که اگر پول ندهید زنده شما راچال من کنیم و از این قبیل کارهای ناشایست. میرزا هرجه با برادرانش تعاس می‌گرفت که این کردند خلاصه پس آن قول و فقرار ما چند؟ قول نمی‌کردند خلاصه بند هم همراه شدند و به فومن دست از تبلیغات کمونیستی برندارند به رشت باز خواهد گشت و دو نفر نماینده هم به شوروی فرستاد تا اعمال اینها را به اولیای متوجهان گزارش دهد. اینها عده‌ای راهم از داخل همراهان کردند موددن. احسان الله خان و خالوقربان که آن ماجراهای اختلافات را بایجاد کردند. در موقعي که میرزا با اعتراض به فومن رفت بود، آن‌ها در رشت کودتای سرخ کردند، و در ۲۴ ذیقعده ۱۳۸۴ قمری ریختند و هرچه توانتند از ایران میرزا دستگیر کردند و عده‌ای را کشتهند و به این هم اکتفا نکردند به فومن هم حمله کردند که نخست میرزا نمی‌خواست با اینها را به صومعه سرا با این نارقیان که خیانت کردند، درگیر شد که در آن جنگ انجمن شکستی خوردند که تا رشت عقب‌نشینی کردند و فهمیدند که با میرزا نمی‌توان از طریق قوه فهریه عمل کرد و نامه نوشتن و از در آشتبی دارند و باقی ماجراها. پر نامه کودتا راهم طوری تنظیم کرد و بودند که می‌باشد خود میرزا کوچک نیز کشته با دستگیر می‌شد به هر حال مقصودم این است که سردار جنگل، مرحوم میرزا هجگاه معقدات مذهبی و مسلکیش را فراموش نکرد و نسبت دادن انحراف از موازین اسلامی به او سرفناکی از عدم اطلاع است. در موضوع دعوت میرزا از کمونیست معروف حیدرخان عمماوغلى هم باشد عرض کنم دعویتی در کارنیود. امدهنی به جنگل از طرف شوریهای بود و عقدمتی داشت که عرض کرد. یعنی بعداز شکست کودتای آنها علیه میرزا و وقتی از دست یابی به شخص میرزا مایوس شدند، ساستشان را تصفیر دادند. نایابن گانی هم از قفقاز و مسکو به جنگل آمدند و با میرزا ملاقات کردند و ضمن پرسش از سرنوشت انقلاب، موضوع آمدن حیدرعمماوغلى از طریق کردند، میرزا به ضمن اینکه همان تأکیدات قبلی را باز مطرح کرد، به اعتبار اینکه عمماوغلى را بمعنوی یک مجاهد دروان

مشروطیت می‌شاخت که به بیانیت معروف بود و برای محمدعلی شاه بدب ترا کانده بود، پیشنهاد شوریهای پذیرفت و عمماوغلى با یک کشی اسلحه به ایران آمد و با او در خور یک مجاهد سابق مشهور طبیت، احترامات مرعی گردید. در همین موقع بود که احسان الله خان خالوقربان هم از اعمال خلافشان اظهار نداد و پیشمانی کردند بودند و به میرزا نامه نوشته بودند و خصوصاً یاد هست که در صدر نامه نوشته بودند:

دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را

که مدتی پربرند و باز پیوستند

به هر حال، این چند نفر با مرحوم میرزا در فومن جمع شدند و دست روی دست گذاشتند و به قرآن سوگند یاد کردند که خیانت نکنند و تشریک مساعی کنند تا نهان را رفاقت کنند آنگاه رژیم آینده را به همه پرسی برگزار کنند و هرچه اکثر شریعت ملت گفت پهپارند سپس کمیتای به نام کمیته انقلاب تشکیل دادند و روزهای دو شنبه در قرقیه ملاسرا که چند فرسخی پسیخان است و پسیخان در پیک فرسخی رشت است جمع می‌شدند و در اطراف پیشرفت انقلاب شور می‌گردند و کارهای هم به خوبی پیش می‌رفت در حالیکه روزمندگان بیشتر تباشند تباشند و چنانچن به لوشان و پشت دروازه قزوین رسیده بودند. عمماوغلى که تا این وقت افکار و نظریات حزبی و کمونیستی را محروم نمی‌گردید، فعالیتهاش را علنی نمود و موفق شد



فرار کرد و نه روسیه رفت و بعد گمینیست شد. از آن کمونیستهای دوانته بود و بعدش هم مثل همه کمونیستهایی که پیشمان می شوند، لا هوتی هم پیشمان شد و برگشت. اما در دیوان خود این مطلب را به شعر توشه است که:

شمی تاریک و باد سردو بوران ز حسد افزون
بزندان حال حیدر زین هیاهو بود بگرگون
دلش پیش فیقان، چشمش از زور غصب پرخون
دودستن محکم از پس بسته نجیب در گرد
در آن تاریکی شب هیئتی وارد به زندان شد
سوسی پر قی بزد کبریتی و شمعی فروزان شد
به پیش اهل زندان صدر ملیون نمایان شد
و....

سخن کوتاه حیدر با رفیقان تیرباران شد که صدر ملیون، مقصود میرزا کوچک خان است. این را اول بار لا هوتی گفت و همه هم مسلکان و برخی افراد دیگر هم این را مأخذ قرار دادند که حیدر خان را به طرز فجیعی کشند. آن دیگری حرف دیگری زد ولی اینها همچندم که خودم موقعی که حیدر خان را کسما اوردده بودند، در کسما بودم و او را دیدم و نزد او می رفتم و بعد هم بقیه ماجرا را شخص معنی الرعایا برا ایم توضیح داد.

اما در مردم استخاره کردند میرزا و خرافی بودن او، اینها یکی که مستمسکی بر علیه میرزا نمی باشند، بیشتر به این نکته می پرداختند که مرحوم میرزا خرافی بود و من در خیلی از کتابها خواندم که به این مسئله اشاره کرده‌اند. از جمله آقای اسماعیل رائین در کتاب خود به نام حیدر خان عملاً اوضاع نوشته است که مرحوم میرزا با تمام خصوصیاتش یک ادم خرافی بود. و البته منظور از خرافی بودن این بود که استخاره می کرد. توهادی ها هم به او این نسبتی را می دادند. دیگران هم می گفتند. اما حقیقت واقعه غیر این است. آنها که میرزا را نمی شناختند، این حرفها را می زندند.

مرحوم میرزا در همه موقع استخاره نمی کرد. اگر می خواست برود نهار بخورد آیا استخاره می کرد؟ و اگر می خواست، فرض بفرمائید، مراجعت کند به یک طبیب برای اینکه تب کرده بود استخاره می کرد که بروم یا نه؟ خیر این حرفها نبود. آنها یکی که مخالف با وی بودند، چون نقطه ضعفی از او نمی شناختند،

می گفتند که او خرافی است. البته خود بینه هم در کتاب سردار چنگل نوشتم که میرزا استخاره می کرد ولی نه همیشه و به هر میاسبت، آنها ولا الله را شنیده بودند ولی والا الله را نشنیده بودند. میرزا همه موقع استخاره نمی کرد، بلکه در مواردی که امر مشابه می شد، و در موارد نادر که از ظواهر، خیری در ک نمی شد استخاره می کرد.

راجع به قضیهای که بیش آنده بود می خواست به یکی از فرمادهان نامهای بنویسد سه نفر حاضر شدند که بروند هر سه هم بر اینکار توانا بودند چون آن موقع که ما پست و نلگار نداشیم فقط «قادصه» نامه بر مابود. ایشان استخاره کرد که به کدام بدهد چرا؟ برای اینکه اگر استخاره نمی کرد و به او لیست می داد، دومی می گفت که میرزا اعتمادش از ما سلب شده است. ماسه نفر داوطلب شدیم چرا به او داده و چرا به من نداده است؟ اگر به دومی می داد اولی و سومی گلایه می کردند. در اینجا بود که استخاره می کرد اتفاقاً این کار را به یک نفر داد و نامه هم به موقع رسید و انجام شد و آن دو نفر هم راضی بودند، برای اینکه آنها هم عقیده داشتند، این استخاره طلب خیر است، و برای کسیکه معتقد به خدا و مشیت پروردگار است امر مؤثری است.

همه می دانیم که میرزا انسان مؤمن و معتقد بود، حتی دشمنان نیز براین معتقدند که او یک ادم

منصف و ایده‌آیست بود. کیهان فرهنگی؛ استاد این واژه ایده‌آیست که شما بکار می گیرید و در کنایاتان هم هست، الان معمولاً در برابر کلمه رئالیست قرار می گیرد و مفهوم کاملی را نمی‌رساند و اغلب به جای خیالاتی بکار می‌رود.

استاد فخرایی؛ خیر، میرزا آدم معتقدی بود. ما ایده‌آیست را بعنوان معتقد‌بکاری می‌بریم، به معنی آدم هدفدار. ایشان خیلی به اسلام علاقه داشت. هیئت اتحاد اسلام درست کرده بود که ۲۷ نفر عضویان هیئت بودند و اغلب اینها هم از روحانیون بودند. او هیچ کاری برخلاف شرع انجام نمی‌داد. نماز و روزماش را همیشه می دیدم، درین دو نسایا «ومن ستوکل علی الله فهوجسیه» و «قل اللهم سالک‌الملک» و «لاتحسین الذین قلوا فی سبیل الله اموانا». راتا خر زمزمه می‌کرد.

دکتر گلشنی؛ در صدر مشروطیت انجمن‌هایی

در گیلان تشکیل شده بود و آنچه طبله‌ها را مشق نظامی می‌داد. من در خاطرات سرخون آقسامی صالح و پسردرش

احتمال دیگر این است که میرزا برای طرد اگلیس از این موارد بعنوان برخی تمثیلات سیاسی استفاده کرده است و حسن‌بیتی که در برای این عناصر نشان می‌دهد برای قطعی پای انگلیسیهاست. با اینکه میرزا امناف در ازارت شد شمال و جنوب را به خوبی ارزیابی نمی‌کرده بود تا به این نتیجه برسد که هیچ‌گدام به این آسانیها حاضر نیستند از ایران خارج شوند.

دکتر گلشنی؛ در تایید فرمایشات آفسای دکتر شعبانی باید گویم که در ابتدای امر بخصوص بعداز انقلاب اکبر، شوروی که نویذ آزادی از قبودات استعمالی را می‌داد و از آزادی ملل تحت ستم که در اساسنامه‌ای کمونیستی آمد، دم می‌زد یعنی تقریباً در نخستین سالهای پس از جنگ جهانی اول عنده زیادی از روش‌گردن ایران خاصه گیلان به این فکر افتادند که با بودن بیش از ۹۰٪ رصد مردم می‌سواد در ایران و بانداشت هیچ وسیله بهداشتی و وجود فقر، چهل و فربیات مربوط به چهل چه کاری شود کرد، حالا که پنهان کشور بزرگی مثل همسایه شمالی ایران یک انقلابی کرده و خود را از زیبارست و ستم‌شاهی تزارها رهانید و به اصطلاح ندای آزادی خواهی او در جهان نهضن افکند. ساهمن ازان کشور و مددش پیروی کنیم، که در حقیقت فریب این ظواهر را خورده، و به مارکسیسم گریدند. مخصوصاً در اوایل سلطنت رضاخان که مردم مواجه شدند بایک استبداد شاهی و همگی دیدند که انقلاب مشروطیت و نهضت جنگل باشکست مواجه شده و کاری از پیش نمی‌توانستند بپرند و آن شعارهای مارکسیستها توانتند عده‌ای از جوانان مارکاریب بدهد تا آنچه که ماحتی در این کتاب پنهانه نفوذه نفر دکتر اتور خانهای می‌سینم که در ازدندانهای رضاخان، گروهی به اسم گروه و شتنی‌ها بودند که به مارکسیسم گرایش داشتند. این خودش پدیده‌ای بود. البته شرایط‌الان بالآن موقع خیلی فرق می‌کند.

کیهان فرهنگی؛ رابطه میرزا ما شهید مدرس چگونه بود؟

استاد فخرایی؛ از رابطه میان میرزا و مدرس همین اندازه می‌دانم که غصه‌وغلی و قرقی به ایران آمد و آن نوطه‌ای را که به شما عرض کرد، شروع کرد از طرف شخصیت‌های تهران به هرد و فرقه خبر رساند که عملاً غلیق پاید تایع کمینه باشد. او حق تدارد برای خود علی‌حده حزب این اندیشه باشد و تبلیغات مخصوص اش را انجام بدهد، اگر میل ندارد مطابق رؤیه میرزا رفاقت نکند، باید راه باز گشت به روسیه را پیش بگیرد. او باید تایع کمینه باشد و طایق‌التعلیل بالتعلیل تصمیمات

آقسامی دیده‌الوهاب خواندم که سرخون میرزا، هم در انجمن ابوالفضلی ها بود، هم اینکه خودش انجمنی را تأسیس کرده بود که طلاق جوان تعلیمات نظامی می‌داد.

استاد فخرایی؛ در باره فرمایش جنگ اندیشه دکتر گلشنی، بندۀ این اندازه می‌دانم که مرحوم میرزا طبله مسجد جامع رشت بود، ومن عکس آن طلاق را در کتاب سردار چنگل اورده‌ام، که مرحوم میرزا آن‌جا ایستاده است و طلاق آنچنان‌شده‌اند. البته من می‌توانم بگویم که مرحوم میرزا آدم قوی البینی‌ای بود که از همان زمان جوانی هم افتکار جوانمردانه داشت به این معنی که

اگر کسی از طلاق از خط خارج می‌شد، ایشان می‌باشست به وسیله‌ای او را تبیه کند، مثل یک مبصر کلاس. اما اینکه دیگران را مشق نظامی داده باشد

اطلس‌الاعی ندارم خودش خیلی میل داشت که افرادی بادی‌سیلین نظامی درست کند برای اینکه او می‌گفت که مادر دنیایی هستم که دی‌سیلین در آن دنیا باید افراد را اداره کند.

دکتر شعبانی؛ نکته‌ای که در مردم اعتقادات میرزا و همچین سخنان قلی جناب آنای فخرایی به ذهن فرد مذهبی است و اعتقادات پایه‌گرایی هم به از شهای اسلامی دارد. استعمال راهم در هر دو شکل شمال

کمپینه را اجرا کند، با برگردانه جائی که آمده است. از جمله کسانی که این پیغام را می فرستادند، مرحوم
مدرس، مرحوم ادیب السلطنه، مرحوم میرزا طاهر
تکانی و مرحوم سید محمد رضا مساوات بودند.

کیهان فرهنگی: مطالبی هم درباره تشكیلات
جنگل به فرمایند.

استاد فخرایی: در موقعی که من در جنگل بودم مرکز ما، در کسما بود. تشكیلات نظامی تحت نظر سلطان عبدالحسین خان ثقیلی بود و غلامعلی خان انصاری، مادر کسما تشكیلاتی داشتم. در حوزه طالشی، سر این مظہر غیرت و مردانگی را توسط رضا اسکستانی از نتش جدا نموده با خود می بردند، قطارات خونی که حین اجرای عمل فجیع از گردن جنگلی ببرون ریخت نشان داد که هنوز حیات وجود داشته و مرگ به معنای طبیعت صورت نگرفته است. سر را در رشت برای قدرت نمایی مدتی در معرض دید عموم می گذاردند. در کاووشی که از لباس شهید معروف می آورند یک سکه یک قرانی یافت می شود و یک مهر سعی کوچک و دیگر هیچ.

جنگ روز بعد خالو قربان هرسینی، سروی نعمتش را برای اخذ جایزه نزد سردار سهی می برد و به دستور او در چهارراه حسن آباد، مکان فعلی ساختمان اتشنشانی که آن زمان قبرستان بود، دفن می کند. اما یکی از یاران باوقایی میرزا که خیاطی بود به نام کاس آفا حسام، سر را محترمانه از مستولی گورستان تحويل می گیرد و با خود به رشت می برد و طبق وصیت آن مرحوم در سليمان داراب بخاک می سپارد. جسد میرزا را نیز از دیوهان رشت بعد از شهیرپور بیست، با آنکه استاندار وقت که همان فطن السلطنه بود که قیام به شما معرفی کرد - مخالفت می کرد، از خانقه گیلان به سلیمان داراب رشت حمل و به سر محل می نمایند. این با دوم ربیع الثانی ۱۴۰۰ هجری قمری مطابق بر قوس واقعه دنداشک مصادف با

با دوم ربیع الثانی ۱۴۰۰ هجری قمری مطابق بر قوس ۱۳۰۰ هجری شمسی و بطوریکه می دانید تقویم رسمی نادر سالهای پیش از مشروطیت هجری قمری بود. از سال ۱۲۹۹ هجری قمری به بعد تقویم جلالی منسوب به جلال الدین ملکشاه سلجوقی معمول گردید که اسامی منطقه البروج از حمل ناحوت را روی ماهها گذاشتند و استعمال این گاه شماری را از همین سال بطور رسمی اجباری ساختند بعدها در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی قانونی وضع گردید که به موجب آن گاه شماری رسمی مملکت تغییر یافتد و از حمل و شور و جوزا به فوردهن و اردیبهشت و خرداد الی بهمن و اسفند تبدیل گردید که به موجب قانون مژبور ۱۱ قوس مساوی ۱۱ آذرماه است که آزادیوهان می گلأن و ایران در این زمان در آرامگاه میرزا جمع می شوند و اسلامی را به منظور پر کردند و شدید تقویم از هم زیز در نوشتین سال بعد از انقلاب اسلامی - بهمن ۵۷ به شرکت در این مراسم توفيق یافتم و با یک سخنرانی کوتاه ادای احترام نموده داداشان را گرامی داشتم ولی در سالهای بعد علت کهولت سن و عوارض بیماری از شرکت در مراسم محروم ماندم این را هم بگوییم که پیش از بهمن ۵۷ بر گزاری مراسم قدغن بود. سازمان امنیت کشور کسانی را که حتی برای خواندن فاتحه می آمدند تعزیز نظر می گرفت که این تحت نظر گرفتن چه بسا به خانم فولادلو (خواهر امیر عثیار و رشدیه) بود.

عظمت خانم تا فهمید میرزا متوجه خلخال است تعدادی سوار مسلح فرستاد او را سالم به مقصده برسانند، ولی کمی دیر شده بود، چه، در یکی از غلبنشیهای نعمت طالشی مفتخر میرزا، یغلی و شفیعی، نویت دیگر فرمانده قوای جنگل عبدالحسین خان شفتی دستگیر شد. نویت دیگر معنین قلعه ای را که بدل راهشان بود به اعوای سر عمویش گلزاری تقدیر از میرزا شدید، نیعنای آن بود که در جوار آرامگاه یک مسروه چند گردید، باقی ماندند گالوک المانی، یوشگ- و شخص میرزا که به علت نداشتنت معبر کوههای مستور از بر ف دچار باد و بوران و توفان شدند و از پادر آمدند. میرزا خسته دل، رفق همراهش را که بحال شده و اعظام شده بودند، از پنج میلیون تومان تجاوز نمی کرد.

کشمیهای تشکیل دادیم و آگهی کردیم و از آزادیوهان کشور استعداد نمودیم. شخصاً با ریاست بنیاد مستضعفان ملاقات و نظرشان را به کمک و مساعدت به این امر خیر جلب نمودم که البته آنها گفتند تقاضایتان را بنویسید تا در شورای بنیاد مطرح کنیم و نامهای که رونوشت ان بانتظرتان می رسد نوشتم. بطور شفاهی وعده مساعدت دادند ولی از قوه به فعل در نیامد تا آنکه اتفاقی احمد خشوعی شهردار محترم رشت با خبربری یک شلگراف اعلام داشتند که شهرداری رشت بازسازی آرامگاه را به کمک اهالی و اداره فرهنگ استان شروع کرده است. خوشحال شدیم از اینکه بارانی به کمک می پرخاسته اند با آنکه انتظار داشتیم با ما مشورتی بعمل آورند و رهمهدهای کمیه مرکز را که ممکن بود ففید واقع شود درباره تجوه عمل و اقدام بشنوند و مورد استفاده قرار دهند، تمسیح نکرند و مستقل اقدام نمودند. معهدها از اینکه فعالیتهای امنیتی بازسازی رشت باز مسئولیت و زحمات ما را سپک کرد تشرک کردیم و قدردانی نمودیم و وجوه جمیع اوری شده را نیز در تاریخ ۶۰/۱۱/۶۰ ضمن یک صورت حساب برای جناب شهردار فرستادیم مبلغ ناجیزی را هم به منظور مسدود نشدن حساب و ادامه دریافت اعادات در بانک ملی ایران - تهران شعبه کاخ جوانان حساب ۱۳۵ باقی گذاشتیم، در مورد اینکه بازسازی آرامگاه به اتمام رسیده باشد یا نه و مسجدی را که روزنامه کيهان خبر داد قرار است از طرف ارشاد اسلامی رشت ساخته شود، ساخته شده است یا خیر اطلاع درستی ندارم.

کیهان فرهنگی: استاد اگر نکات دیگر بسا انتقادات دیگری در مورد نهضت جنگل هست، لطفاً توضیح بدید.

استاد فخرایی: برخی مسائل دیگر هم هست که به نظر اهل تاریخ و تاریخ دان و محققین، مهم توصیف شده است. مثلاً می گویند چه شدکه شور و پها هزمان با اظهارات سفیرشان در تهران که صریحاً به میرزا نوشت «امروز ملت ایران احتیاج به انقلاب ندارد شما بروید یک گوشاهی بینشید و منتظر موقعی شوید که شاید ملت ایران شما را به یاری بطلبید»، حیدرخان را بایک کشتنی اسلحه به گلستان فرستادند؟ اتخاذ داده و رویه متناقض به چه معنی بود؟

به نظر این اقدام، به تصمیم شخص لشی ارتیاط پیدا می کند بین تاریخ و تاریخ دان و محققین، مهم توصیف اکابر سیاستش را درباره اینگلستان تغییر داده و معتقد شده بود که باید با امپرالیسم انگلستان سازش کند. دلیلش گویا این بود که روسیه در جنگ شکست خورده بزند، این بود که صلاح را در آن دانست که مسلک و مردم را زیرپای منافع و مصالح فکارند. پس کرملین نماینده اقتصادیش را به لندن فرستاد تا دربارهٔ صلح و سازش گفتگو کند. از بارهای قرآن چنین نیز می آمد که چون مذاکرات طرفین در حال پیشرفت بوده و تحولات قریب الوقوع در شرف تکوین بود، کرملین موافقت نمود که تبلیغات ضدانگلیسی موقوف شود و قوای مسلح شوروی خاک ایران را ترک نمایند. طولی نکشید که توافق کامل روس و انگلیس از دو اتفاقی که در تهران و مسکو رخ داد، آشکار گردید. در ۱۹ فوریه ۱۹۲۱ - ۱۲۹۹ - کودتاگاه در ایران بوقوع پیوست که سید ضیاء الدین طباطبائی، ندیر روزنامه و عد و بلندگوی متألف اینگلستان، آنرا رهبری می گرد. عذایار قراقز به فرماندهی رضاخان میرینج که عمال انگلیس اورا در آقایای قزوین ملاقات و موافقت شدند بول و اسلحه جلب کرده بودند به تهران حمله شده

کیهان فرهنگی: استاد اگر مطالبی به مناسب سالگرد شهادت سردار جنگل که مصادف با ماه انتشار همین شماره کیهان فرهنگی یعنی آذرماه است بیان بفرمایید، متشکر می شویم.

استاد فخرایی: بهله عرض کرد که وزیر خنگ و قرقان حمله عمومی را به جنگل صادر نمود زد و خورد آغاز شد و سرانجام در اثر اشغال شدن مرکز فرماندهی جنگل، مجاهدین متفرق و به دستهای جنگ از هم تقیم شدند، و هر دستهای که در برای رهایم قرار می گرفت یا بعد از دفعه کشته می شد یا تسليمه و اسرار می گردید. خود میرزا اواخر کار با چهار نس از همراهانش متوجه خغانل شد و خیال داشت نزد عظمت خانم فولادلو (خواهر امیر عثیار و رشدیه) بود.

عظمت خانم تا فهمید میرزا متوجه خلخال است تعدادی سوار مسلح فرستاد او را سالم به مقصده برسانند، ولی کمی دیر شده بود، چه، در یکی از غلبنشیهای نعمت طالشی مفتخر میرزا، یغلی و شفیعی، نویت دیگر فرمانده قوای جنگل عبدالحسین خان شفتی دستگیر شد. نویت دیگر معنین قلعه ای را که بدل راهشان بود به اعوای سر عمویش گلزاری تقدیر از میرزا شدید، باقی ماندند گالوک المانی، یوشگ- و شخص میرزا که به علت نداشتنت معبر کوههای مستور از بر ف دچار باد و بوران و توفان شدند و از پادر آمدند. میرزا خسته دل، رفق همراهش را که بحال شده و اعظام شده بودند، از پنج میلیون تومان تجاوز نمی کرد.

انقلاب کمونیستی خالص صورت پکید. کوچک خان تعامل داشت با حکومت مرکزی دست نشانده انگلیس سازش کند!

جوایگوشی به این اظهارات نادرست ساعتها وقت می خواهد که نه با تقاضت اینجانب وقق می دهد و نه به اوقات محدود شما، اجمالاً می گوییم که برای قتل عموماً غلی ضرور نبود نوطهای تدارک شود، همین تدرک که مرحوم جنگلی در ملاقاتش با نمایندگان شوروی در جنگل از آمدنش به ایران اظهار عدم تعامل می کرد کافی بود که او اصلاً تواند به ایران بیاید.

دیگر آنکه کسی از دولت شوروی انتظار حفظ حکومت کوچک خان را از طریق مداخلات نظامی نداشت همین قدر که دولت شوروی در محو انقلاب جنگل با انگلیس همدادستان نمی شد کفایت می کرد. دکتر شمشت، اگر با دولت مركزی دست نشانده انگلیس را بطریق داشت اعدامش نمی کردد، آیا بعد از شهادت مظلومانه این مرد با شرف بازدرباره اش حرف دارد؟

نظر سلطانزاده، که معتقد بود باید در ایران انقلاب کمونیستی خالص صورت پکید، نظری سود پسوج و ابلهانه و ناشی از عدم اطلاع او نمی دانست که ایران کشوری است مسلمان و اسلام به همین روی یامارکیسم و تعلیمات مارکس و انگلیس سازش ندارد.

ثمره مخالفتهای شما کمونیستها با مصالح مردم ایران در آن موقع و در دوران حکومت دکتر مصدق کشانی بی رحمانه دهها هزار جوان لایق این سرمایشین شد که تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت و ننگ این فضیحت و رسوائی را به دامان مسبیش باقی گذاشت. بعد از که مورد ملامت و سرزنش و اعتراض قرار گرفتند رسیکارانه اعتراض نمودند که اشتباه کردند، اکنون هم که خیاط در کوزه افتاده صریح و بی برو و بدون هیچ خجالتی تصدیق می کنند که تمام اعمال و حرکات شما در چهل سال اخیر به سود یک دولت بسیگانه خطاب بوده و جنبه جاسوسی و خیانت داشته است.

در میان توپستن گان کسان دیگری هم هستند که سعی دارند مطالبدروغ و خلاف حقیقت را علیه کوچک خان و نهضت جنگل نشر دهند که یک نمونه اش را به قلم رضا خسروی در روزنامه اطلاعات سال ۱۳۵۸ در شماره ۱۶۰۳۳ دیدم که نوشته بود:

«در مدرسه اقامتهای کوچک خان ناگهان صدای تبر از هر طرف بلند شد. حیدرخان که زخمی شده بود نزدیکی های رشت توسط حسن خان کمیش درهای دستگیر و به معین الرعایا تحويل شد و سرانجام خائن اش بقتل رسید».

ایشان نمی دانند که مرحوم جنگلی در مدرسه اقامتهای رشت که نخورد و خسروی را به کتاب سردار جنگل نشاند. به وسیله حسن کمیش درهای تحویل معین الرعایا نشد، اصلًا معین الرعایا و حسن کمیش درهای یک نفر است و بسطور خائن اش هم بقتل رسید.

دکتر گلشنی: یک نکته کوچک تاریخی این به ذهنم رسید، بعداز انتشار و تالیف کتاب سردار جنگل بود که از طرف خود شوروی هایا مکتابی منتشر شد. گویا آنها فهمیده اند و در کرده اند که چه انتشارهای و خطاهای سیاسی بعمل آمده و برازی پس از به این خطاها خودشان کتابی به زبان روسی منتشر کرده اند که شامل مقاله ای است تحت عنوان «انتقاد بر انتقاد» و به اصطلاح خواسته اند که به وسیله آن مباحث و فصولی از کتاب سردار جنگل را پاسخ دهند.

استاد فخرایی: بنده این کتاب زاده همam. یکی از دولستان من به مناسبت اینکه من داشتم این کوئه قضایا علاقمند هستم اثرا برایم اوره ولی چون به زبان روسی بود و بنده روسی دامن به یکی از دولستان

را بین دو منطقه نفوذ شان تقسیم کرده بودند، یکیار دیگر به وجه تأثیری زنده می کرد.

مورخ شهر شوروی س. م. ایوانوف که همه پدیده ها را از زاویه دید کمونیستی اش می نگرد، در کتابی به نام «قاتلهایانه، می نویسد:

«کوچک خان از ترس گسترش و رشد بعدی انقلاب و به دلیل آنکه جاسوسان امپریالیستها و ارتعاج ایران او را از کمونیستها ترسانده بودند عملاً و علنآ تغییر ماهیت داد و به خیانت کشیده شد...» و در جای دیگر می گوید: توطئه خیانت کارانهای علیه حیدر عمو اوغلی و سایر رهبران مبارز جمیش آزاد بیرون می صورت گرفت که در نتیجه آن حیدر و سایر رهبران بقتل رسیدند. خشم و غضی که بر این مورخ شهر از شکست و ناکام ماندن انقلاب کمونیستی ایران مستولی گردیده از همین چند سطر نگارش پیداست. او با مشتی اکاذیب سعی می کند خیانت را که همسکانش به انقلاب ایران مرتکب شده اند، به دیگران نسبت دهد. او ملیون و آزاد بخواهان سرشناس ایران، امثال سید محمد رضا دلتنگ و رنجیده خاطر شدند و حیدرخان را با یک

پایخت را تصرف کرد. همزمان با کودتای مزبور یعنی در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ - ۱۰ حوت ۱۹۲۹ - قرارداد ایران و روس توسط علی قلی خان انصاری مشاور المالک نایابه ایران در مسکو به امضای رسید که در بیکی از مواد آن کمک های نظامی کمونیستهای فرقه از اتفاقیان ایران به منزله مداخله در امور داخلی ایران قید شده بود، زیرا شوروی به امایل بودند بعد از انعقاد قرارداد با انگلستان روابطشان را با انقلابیون ایرانی، کمایی سابق، بقطط کنند.

از موال دیگر قرارداد نیز بر مرمی آمد که حکومت جمهوری ایران که در رمضان ۱۳۳۸ قمری به وسیله میرزا کوچک خان اعلام شد، دیگر اعتبار ندارد و باید برچیده شود و انقلابیون منکل بعنوان یک گروه باغی و شورشی تلقی گردند. این مسئله به کار گران کمونیست ایرانی که در بیان کویه زیاد بودند و تعدادی از اعضای حزب قفقاز که میلت ایرانی داشتند و حیدرخان عموماً غلی در میانشان بود گران آمده، از تفاوت شوروی آزاد بخواهان و انگلستان امپریالیست و دولت مرجع ایران دلتنگ و رنجیده خاطر شدند و حیدرخان را با یک



کشته اسلحه به ایران فرستادند تا کوچک خان را کشانند، و زمام انقلاب را شخصاً به دست گرفته حکومت انگلیسی ایران را سرنگون سازد ولی لینین که با عقد معاهده با انگلستان به مقاصدش رسیده بود دیگر به فعالیتهای رفیق و همسملک قدیمیش عموماً غلی نیاز نداشت، حتی عزمیش را به ایران که بعد از معاهده با انگلیس صورت گرفته بود خلاف سیاست خوبی و حزب مرکزی کمونیست تلقی می کرد تجاویبه حزب ملیون ایران کارا به جنگل خاطرنشان گردند که باید عموم اوغلی مطبع تصمیمات کمیته باشد و چنانچه نظر دیگری دارد بهتر است به جای اولش برگرد، حتی مصمم بودند به جنگل خاطرنشان گردند را با مذاکرات حضوری قیانع کشند ولی دیدم که مساوات، میرزا طاهر تنکابنی، سید حسن مدرس و ادبیات السلطنه را که به جنگل بیان می فرستادند و معتقد به بازگشت عموم اوغلی به باد کسویه بودند، مترجمان و جاسوسانی نامیده که میرزا کوچک را از کمونیستها ترسانده بودند. به نظر او تمام افراد بیش منهای وابستگان سارکسیم مترجم و جاسوسند و مسلک و مردم حقیقی همان است که در جیب و بغل آنهاست. ملیون ایران کارا به جنگل خاطرنشان گردند که باید دیگری مدعی مطبع تصمیمات کمیته باشد و چنانچه نظر ملکیت باکو را که عامل اعزام عموماً غلی به گیلان بود مولاد ملامت و سرزنش قرارداد. با این مقدمات اختلاف بین دو عمل متناقض یعنی گفتار سفیر شوروی و ورود عموماً غلی را به گیلان در می باید. شور و یهانعهد شده بودند از انقلاب ایران دست بردارند و به انقلابیون کمک نکنند، فقط کمک نکنند، بلکه موجبات محو اتفاق را که تقوی اندزه شد که توضیح دادم. روزنامه مردم، ارگان رسمی حزب توده ایران، به مناسبت صدمین سال تولد حیدرخان معمواً غلی مقالاتی در شماره های ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ از اذاره سال ۱۳۵۸ نشر داده و نوشته است که توطئه قتل معمواً غلی از پیش تدارک شده بود. دیگر یک رهبر برای تعیین خصلت یک چهش اجتماعی کافی نیست که اشاره به مذهبی سیاسی و اقتصادی انگلستان نیز که توازنی بود با عقد قرارداد ۱۹۱۹ با یا توافق الدلوه به پسگیرد، طبق قراردادهای حقوقی الذکر تأمین شده بود و خاطرمه معاهده ۱۹۰۷ را که دولتین روس و انگلیس طبق آن کشور ما

عزم پنهان نداشتم دوبل و آن را نهادم بمن بر روحیت فهم در بسیار سه متر از
دستورات خودشان باید بخواهد و در عین این توجه به این زمان
دانندگان از این میان از خودشان خودشان بخواهد و در عین این زمان
رئاسی قدر از این میان از خودشان خودشان بخواهد و در عین این زمان



شهر و خلاصه همه فرهنگ یک قوم منبعکس است و به اعتباری تجلیات فرهنگ است و واقعاً این خدمتی بزرگ است که آقان فخرایی انجام داده‌اند و خوشبختانه مدون و آماده شده است و امیدواریم موجاتی پسیداشود و مؤسسه‌ای بانی خیر گردد و این کتاب راچاب بکند. درباره تأثیرات دیگر ایشان هم من کم و بیش شنیده‌ام اما نمی‌دانم درجه مرجعی هست خودشان بهترمی‌دانند ان شاء الله آنها هم آماده می‌شود.

کیهان فرهنگی: اگر تأثیرات دیگری به جز ضرب-المثل‌های گیلکی آماده دارید بفرمایید.

استاد فخرایی: بنده این ایام نقاوت و بیکاری را که در منزل بودم و نمی‌توانستم بیرون بروم، بیکار نهادم. و به کارهایی مشغول شدم. گواینده بعضی‌ها به من ایراد گرفته‌اند که شما در حال استراحت هستید و نباید این کارها را بکنید ولی من چون عادت به کار دارم، نمی‌توانم بیکار بنشیم این است که او را قسی راحم کرده‌ام با عنوان از هر چمن گلی این عنوان کتاب است و کتاب شامل حکایات و روایات و قصص و تک بیتی‌ها و رباعیات خوبی است که از بین رباعیات، گلچین کرده‌ام و از بین تک بیتی‌ها آنها را که مصلح است و بعنوان ضرب‌المثل به کارمی‌رو، وبا اگر ضرب-المثل هم نیست در اصطلاح خیلی جلب توجه می‌کند، جمع آوری کرده‌ام که شاید حدود ۴۰۰، ۵۰۰ صفحه بنشود. کتاب دیگری هم در دست دارد با عنوان مشاهیر گیلان.

کیهان فرهنگی: ان شاء الله خداوند به شما طول عمر می‌دهد و خواندن گان و علاوه‌نمدن شمع تأثیرهای باز هم جدید تان را می‌بینند و به آنها دسترسی می‌یابند. خیلی متشکریم از استادی‌کی تشریف فرمادند و مجین از شما که لطف کردید و وقتان را در اختیار مگذاشتید

دکتر شعبانی: بنده در بیان عرض کنم، در همان جای دنیا شخصیت‌های با ارزش و حافظت‌ده و به کمال رسیده‌ای نظری حضرت عالی را بعنوان یک سرمایه ملی مملکت تلقی می‌کنم. شرح حال نویسی و زندگانی نویسی و از حاصل تجزیبات عمر به دیگران پهلومنی چیزی است که به خاطر فوایدش در دنیا مرسوم شد از است و بخصوص مردم ما که امروز اختیار دارند خودشان را بهتر بشناسند و هویت صحیح و اصلی انسانی، اسلامی خودشان را درست تر تشخیص بدene باز میرمی احساس می‌کنند که ادمهای مسخره را بشناسند که عصری را با ایمان و شرف و اعتبار بسر برداشته‌اند، لغزش‌های کمی داشته‌اند و نمونه خوبی ااعتبارات پایه‌گذاری انسانی و اسلامی، ملی مهارتی امیدواریم بزرگان چون شما مهندس در صحنه حاضر باشند و حاصل مستواره‌های عمر پر زحمت خودشان را در اختیار اینان بگذارند که اینها سرمایه‌ای باشد برای روشنایی دادن به زندگی جوانان فدا کار امروز ما و نسلهای کی بعد می‌ایند.

بنده به سهم خودم از زحمتی که شما پذیرفتید سپاسگزارم از محققی که فرمودید و توضیحات مقتضم ذی‌قیمتی که دادید و اینها گوش‌های دیگری از تاریخ تاریک مملکت ما را روشن می‌کنند، تشرک کنم همچنین از برادران و مسئولان خدمتگزار و مؤسوس کیهان فرهنگی هم تشرک می‌کنم که اوسطه انجام ایر اقدامات خوب و خیر و پر کر هستند و ان شاء الله به مدد این نوع اقدامات که مستند باید، جو اتفاقی هرج فرروزانتری در زیر آرایه شد.

مسلمان ما قرار بگیرد و مهارهای پر زحمت اینده راه

از جمله به مدد این روشناییها، ان شاء الله، زودت

و صحیح تر و کم زحمت‌تر طی کنم.

دیگر دادم که ترجمه‌اش کند و ایشان هنوز به من پرنگردانده ولی بطور شفاهی به من گفت که در این کتاب شوروی‌ها به اشتباهات خودشان درباره جنگ اعتراف کرده‌اند.

کیهان فرهنگی: استاد نظریه‌دان در مورد فیلم «میرزا گوچ خان» چیست؟

استاد فخرایی: مادام که من سری دوم این فیلم را نبینم نمی‌توانم اظهار قیده بکنم ولی می‌دانم که یک سلیمانی در اینجا بخرج داده‌اند؟ به این معنی که ایشان از وسط کار شروع کرده‌اند و نگفته‌اند که این شخص که بود؟ چه هدفی داشت؟ چرا به جنگ رفت؟ اینها را در مقدمه فیلم نمایش نداده‌اند و بندۀ تائمه فیلم را هم نبینم، نمی‌توانم نظر بدhem چون کارگردان فیلم سناریویش را پیش من آورد تا اصلاحاتی در آن داشته باشم. بنده ایراداتی به این سناریو گرفتم، که اطلاع‌سلاع ندارم آن ایراداتی به این فیلم را تا آخر نبینم نظری نمی‌دهم.

دکتر گلشنی: در نامه‌هایی که مرحوم میرزا گوچ خان به شما نوشت و همچنین در این فیلم، چندیار شما را به نام آقای مسیو مسیو فخرایی نامیده است و چه تسمیه این مسیو چیست؟

استاد فخرایی: در گیلان رسم است که علاوه بر اسم عمومی، یک اسم خانوادگی هم داریم مثلاً به یکی می‌گویند «پیله‌آقا» یعنی این بزرگترین فرزند این خانواده است، یکی را می‌گویند «کوچک‌آقا» یعنی یکن که آقای فخرایی در میان تأثیراتشان کارهایی دارند که هنوز به چاپ نرسیده. یکی از آن کارهای مجموعه ضرب‌المثل‌های گیلکی است که طی سالیان زیادی آنرا فراهم کرده‌اند و برای چاپ آماده است و کارسیار بالقواسم، که همان برادر من باشد، تحویل بدھید. استاد سمعمی: از همه کارهای آقای فخرایی صحبت شد و خودشان هم مارامستفیض کردند و جزئیات و قوای دورانی را که شاهد بودند، باز گویند اماید اضافه می‌برند. میرزا القالمی، که همان برادر من باشد، تحویل بدھید. استاد فخرایی: در گیلان رسم است که علاوه بر اسم عمومی، یک اسم خانوادگی هم داریم مثلاً به یکی می‌گویند «کوچک‌آقا» یا «پیله‌آقا» یعنی این بزرگترین فرزند این زبان که در زمانی که درس می‌خواندم جزوی از دیدم به نام ۱۱ زبان که یکی از آنها کوچکترین فرزند این خانواده است، بسندۀ هم بندۀ «کوچک‌آقا» یا «پیله‌آقا» نوشت: در زمانی که درس می‌خواندم جزوی از دیدم به نام ۱۱ زبان که یکی از آنها ترجمه کرده بود و در آنچه بعنی واژه‌ها را به ۱۱ زبان ترجمه کرده بودند من این دو کلمه کوچک و آقا را از آن ۱۱ زبان استخراج کرده بودم و برای خودم بساد گرفته بودم. مثلاً اینها بود «پیله‌آقا» «صفیر سید»، «پیله‌آقا» «سیمون سیر» و غیره. اینها به زبانهای مختلف معنای کوچک آقا را می‌داد. وقتی کسی از من بی‌رسید استم چیست؟ من ترجمه یکی از این زبانها یکی از منابع فرهنگ مردمی، همین ضرب‌المثل هاست که در آنها گفتم. کم کم «پیله» از «پیله‌آقا» افتاد و مسیو ماند. این است که من به نام مسیو معروف شدم و اینهم

سندی مشترک شدہ از

سردارِ حمل

توضیح:

سند بسیار ارزشمند و تساکنون منتشر نشده‌ای که مشاهده می‌کنید، توسط استاد ابراهیم فخرایی برای ارائه در اختیار کیهان فرهنگی تراز گرفته است. با تشکر از ایشان، نخست توضیحاتی را که در مورد موقع و شرایط توشن آن اظهار کردند، می‌اوریم.

استاد فخرایی: این بیانیه به تصریر و امضای میرزا کوچک خان و به خط من است که در آن زمان متشی و گمان می‌کنم مخصوص آن مرحوم بودم و گمان می‌کنم بعد از این دیگر بیانیه‌ای از سوی میرزا منتشر نشد. این بیانیه در آن روزهای پایانی و بحرانی بعد از آن همه ماجراهای نوشته شده است.

طرز تصریر هم نشان می‌دهد که خیلی خودمانی و صمیمی وساده و حرفاها دل آن مرحوم است.

این سند اگر چه یک بیانیه است ولی تمام امیال و اغراض و همچنین طرز آمدن کمونیستها و مطالب بسیار دیگر رابه روشنی توضیح داده و ثبت کرده است و در مورد وقایع نهضت جنگل سند بسیار ارزشمند است.

آخرین بیانیه سیاسی نظامی میرزا کوچک خان

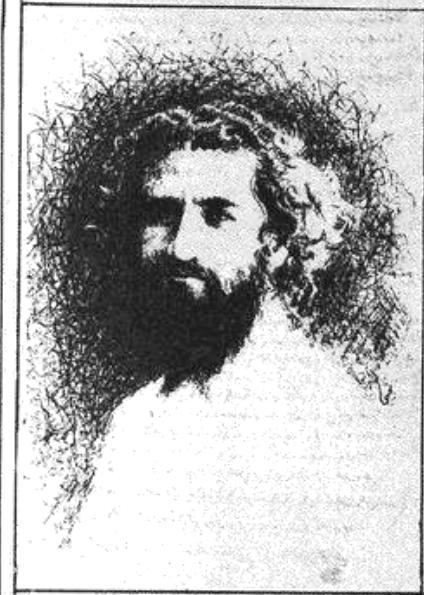
حوالحق

خطاب به برادران مجاهدين.

شش سال است هر یک از آن برادران غیور متعاقب یکدیگر زحمت اقامت جنگل و مجاہدت در راه ترقی ایران و ایرانی را اختیار کرده با من در طریق سعادت وطن همدقدم شدید.

در این مدت صدماتی را که خودتان بهتر می‌دانید تحمل کردیدم، با قشون امپراتوری روس، با قواه استبدادی دولت ایران، با اردوی انگلیس، با منافقین داخلی جنگ نسودیدم، الواع رسانیها، گرسنگیها، برهمکیها، در به دریها دیده‌ایم، به این امید که روزی سویم ایران را وجود خائنین و مستبدین تعقیب کرده قشون بسیگانه را خارج نمائیم، پایه‌های عدالت را محکم کنیم، با این حال امرار حیات می‌کردیم تا چندی قبل قشون سویت روسیه، از لی را بمعارده کرده تصرف نمودند، قشون انگلیس به رشت عقب نشست. نهایندگان بشویک مرد از از لی خواستند، رفتم با آنها ملاقات و مذاکرات کردم، قرار شد با ما به دو چیز مساعدت کنند. یکی اینکه به ما اسلحه بدهند، قیمت پیگیرند، آنها اسلحه دادند را قبول کردند ولی قیمت نخواستند.

دیگر اینکه نفرات هر قدر لازم داشتیم و تعیین کردیم روانه کنند. خودسر نفرات نیاورند و به



سندی

منتشر نشد

سودار جنگل

ابراهیم فخرایی

امورات داخلی مملکت ما مداخله نکنند. همه را قبول کردند ما هم بعداز این قرارداد، آنها را با احترام پذیرفتیم. پس از ورود ایشان به رشت چند نفر اشخاص معهول به اسم ایرانی و به عنوان فرقه عدالت بدوا در از لی و بعد در رشت آمدند که زمام امورات مملکتی را در دست بگیرند، از اینکه مردمانی بودند از عادات ایرانیت پس اطلاع و دارای مذاق اسلامی و دخالت‌شان موجب ضرر بود، پایه‌های صحیحه ایشان را مستقاعد کردند، چند روزی گذشت، همه‌ین عدد به اسم کمونیست با تحریک آبوکف که یک نفر نایانده ریاست طلبی است، بنای فساد و خودسری گذاشت، شروع به مداخله در امورات و ادارات کردند. هر روز تحکمات نموده تقاضاهای غیر مشروع کردند، اشکال تراشیهای مختلف نموده، قشون و نفرات پی‌اچ‌اچ‌اچ و اطلاع حکومت جمهوری وارد کرده و دو نفر از رفای ناھل ما را که شماها بخوبی از حال آنها سبب‌ویقید به طبع ریاست با خود همراه کردند. حواس و اوقات ما و حکومت جمهوری را صرف مفسده و فتنه‌انگیزی خودشان کردند. هر قدر نصیحت نمودیم و سختی موقع را به ایشان نشان دادیم، بخاطرات نفاق را گفتیم، متنه نشتد.

در وقتی که نفرات و مجاهدین و زاندارمهای ملی به ریاست معین الرعایا و کلتل فتحعلی خان به اتفاق قشون بلشویک در منجیل و روبار با انگلیسها مشغول چند بودند و یک قسمت از مجاهدین در طالش مقابل ضرغام السلطنه توافق داشتند و عده‌ای در پسیخان مشغول به عملیات بسوند کمونیستها با دستور آبوکف مقداری عده به رشت فرستادن «فرونت» پس اطلاع شماها به رشت وارد کردند. به سودستگی آن دو نفر رفیق منافق، در رشت و از لی ریخته شلیک کردند، دوازده را تصرف کردند، خواستند امسرا و روسرای دوازده را جمهوری را دستگیر کنند، من که مسماق قضایا بودم دیدم در رشت به پامان باید چند کنم و چند هم دشمن را قوت داده باعث خانه خرابی است. ناجا آدم فومن. رؤسای دوازده جمهوری و مجاهدین هم شهر را تخلیه کرده امده‌اند. آن وقت کمونیستها خودشان باغده کنکی در پسیخان به مجاهدین ناجا هم جهون نموده شلیک کردند. چند نفر را کشندند، مجاهدین ناجا به مدافعه حاضر شدند. من ملاقت شده با تلقن آنها را فرمان عقب‌نشینی دادم، آنها نیز به سمت فومن آمدند و مخالفین به این مقدار قناعت نکرده به تعاقب مها و مجاهدین به فومن و لوغان و موصعه‌سرا آمده هم برای اینکه به آنها نزدیک نباشیم که شاید مصادمه شود آمدیم در کوههای از لی از رشته کوهی شدیم، آنها بعد از دخالت در دوازده رشت و از لی به غارت خانها و اموال مردم مشغول شده با چوب و شکنجه و حبس از مردم شروع به گرفتن پول نموده، اداره از لی را که به آنها اذوکه می‌داد با سایر دوازده چاپیده، معین الرعایا، حاج شیخ محمد حسن و فتحعلی خان و جمعی دیگران از کارگان و مجاهدین را گرفته در جاهای کثیف بحسب کردند. اجزای اداری از لی را به اسم اسپیر در شهر گردش دادند. با بیان ناصه‌ها و نقطه‌های در مجامعت به من هستاگی و فحاشی نموده خیانت و سازش با شاه و انگلیسها را به من نسبت دادند. در حالیکه جاسوسان انگلیس در میان آنها مشغول مساعدت کنند. یکی اینکه به ما اسلحه بدهند، قیمت پیگیرند، آنها اسلحه دادند را قبول کردند ولی قیمت نخواستند.

دیگر اینکه نفرات هر قدر لازم داشتیم و تعیین کردیم روانه کنند. خودسر نفرات نیاورند و به

سەھنی درپاره کتاب

بەھضت میرزا کوچک خان. ھنگى

دكتور عبد الله سيريم كوشنى

مقدمه:

مطالعات ادبیات فارسی و تحقیقات باستانشناسی ایران، که امکانات دستیابی به نوآوریها و کشفیات جدید را در سطح جهانی بالفعل داراست، پیشتوانه معتبری برای علوم انسانی و اجتماعی ما به شمار می‌رود، اما برای کسب مرجعیت در سایر رشته‌های این علوم هنوز راه درازی در پیش است و شناسایی و آگاهی از پژوهش‌های مربوط به ایران در داخل و خارج می‌تواند حرکت کاروان تحقیق را سرعت بخشد.



سخنی درباره کتاب

نهضت میرزا کوچک خان جنگلی

دکتر عبدالکریم گلشنی

تحقیقاتی که در باب مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تاریخ یکی دورن اخیر ایران در دانشگاهها و مرکز علمی خارج منتشر می‌شود، باید در دسترس هر تاریخ‌نویس معاصر قرار گیرد. این آثار- که بیشترین آن «پایان نامه تخصصی» دانشجویان ایرانی و خارجی است- کتابشناسی مورخ محقق را تکمیل می‌کند و طبعاً در بررسی‌ها و برداشت‌های تاریخی او تأثیر خواهد داشت. گردآوری و معرفی این رساله‌ها از وظایف دانشگاهها و مؤسسات علمی است که با برخورداری از امکانات مادی و معنوی خود، نه تنها مجموعه کامل این آثار، بلکه کلّاً تحقیقات مربوط به تاریخ و معارف اسلام و فرهنگ ایران را بطور مستمر در اختیار پژوهشگران بگذارد.

تجهیز به بررسی‌های مربوط به تاریخ معاصر ایران بیشتر به این جهت است که نخست چون فرامین درباری و اسناد دولتی، از عصر فاجاریه بعد، تاحدی در آرشووها و بایگانی‌های راکد وزارت‌خانه‌ها و مؤسسات داخلی مضبوط مانده است، این مرکز می‌تواند یکی از عمدۀ ترین مراجع مورخ معاصر به شمار آید و اورا در گرینش موضوع، تنوع منابع، فراوانی مسود و احتوای مباحث، زیاده از انتظار بسیاری بخشد، لکن در تدوین برخی از این رساله‌ها در خارج، به لحاظ عدم اشراف استاد راهنمای این آرشوها، بدینخانه مرکز اسناد در ایران محل مرجع قرار نمی‌گیرد و دانشجوی محقق و زنة سنگین کارش را روی سایر مصادر اصلی و بعض تحقیقات جدید (منابع ثانوی) می‌نهد تا ضمن جلب اعتماد استاد، بتواند آرا و نظریات خود را به کرسی بنشاند. دو دیگر مقدمه‌های طولانی برخی از این پایان نامه‌های که سعی می‌شود برای افزایش معلومات خواندن خارجی، زیشهای بینایی و اجتماعی گذشته‌های سیار دور را به گونه‌ای با عصر مورد مطالعه او پیوند دهد و چون در باب هر یکی از این مباحث مطالعات علمی به قدر کفايت انجام گرفته است، لاجرم طرح مسائل تاریخی کهنه- آن هم به اختصار و گذر- از کیفیت کار پژوهش می‌کاهد.

جمهوری شورایی گیلان، جنبش سوسیالیستی ایران از اوآخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۲۲، برلین، بی‌تا، نشریازس (Basis)، رساله‌کتری شاپور رواسانی است که در رشته جامعه‌شناسی و علوم سیاسی دانشگاه‌های ایرانی و ایرانی فدرال آلمان در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) پذیرا شد. کتاب با یک مقدمه و چهارفصل و یک اربعین ضمیمه در ۶۳۸ صفحه، ظاهرادر سال ۱۹۷۳، در برلین غربی به چاپ رسید.

سرفصل‌های کتاب به این شرح است: مقدمه (ص ۱۱ تا ۲۴)، قصل اول: ساختمان جامعه ایران قبل و بعد از سلطه امپریالیسم بر ایران (ص ۱۱۱ تا ۲۴)، قصل دوم: تاریخ پایه‌گذاری و رشد نهضت سوسیال دموکراتی در ایران تا شروع جنگ اول جهانی (ص ۱۱۲ تا ۱۹۰)، قصل سوم: تحولات جامعه ایران در سالهای ۱۹۰۰-۲۱ (ص ۲۴۴ تا ۲۶۱)، قصل چهارم: جنبش سوسیالیستی در ایران در سالهای ۱۹۰۰-۲۱ و ۱۹۰۸-۱۶ (تیریز، ۲۴ مهر ۱۲۸۷ بر ایران با ۱۶ اکتبر ۱۹۰۸) از

نهضت جنگل (ص ۲۴۵ تا ۳۶۳) و بالاخره چهل ضمیمه کتاب (ص ۴۳۳ تا ۶۳۸) که بزرگترین پخش رساله را به خود اختصاص داده است.

فصولی از این کتاب همراه با مباحث دیگر در یک اثر جدید از همین مؤلف با عنوان: ایران- رشد جامعه، اقتصاد و دولت (در دو قرون ۱۹ و ۲۰) در سال ۱۹۷۸ به آلمانی در اشتودتگارت انتشار یافت.

مؤلف محترم در سال ۱۳۶۳ رساله‌اش را به فارسی ترجمه کرد و از بطن متن دو کتاب استخراج نمود.

۱- نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورائی در ایران، تهران ۱۳۶۳، انتشارات چاچیش، شامل فصلهای دوم و چهارم متن آلمانی که در صفحه عنوان کتاب اشتباهًا فصول اول و چهارم «ذکر شده و خواندن‌گان از جمله فهرست‌نویس دقیق مجله نشرداش (سال پنجم «۱۳۶۳» شماره اول، ص ۶۳) را دچار تردید کرده است. این کتاب با یک مقدمه و چهارفصل و هفت ضمیمه در ۳۴۳ صفحه منتشر گردید و همچون متن اصلی (آلمانی) آن فاقد فهرست اعلام است.

۲- سخنی کوتاه درباره مسئله دولت و حکومت در ایران، عصر تسلط استعمار سرمایه‌داری و چگونگی رشد و استگاهی اقتصادی و سیاسی، برگرفته از دو فصل اول و سوم متن رساله و نیز مباحثی از کتاب ایران- رشد جامعه، اقتصاد و دولت... چاپ اشتودتگارت ۱۹۷۸ که آماده چاپ است.

کار عمده مؤلف طرح مسائل نظری در بررسی و قایع تاریخی است. وی نه فقط به تشریح علل اجتماعی و سیاسی و قایعی پردازد، بلکه با تحلیل نظری رویدادها به کار خود توسعه پخشیده و حوادث تاریخی را در رابطه با رشد بینادهای اجتماعی مطرح می‌کند. با وجود اهمیت فوق العاده‌ای که برای فرهنگ قائل است، مالکیت را اساسی‌ترین مسئله هر انقلاب اجتماعی می‌داند و عقیده دارد تا این مسئله به صورت قطعی و بینادی به سود محرومین جامعه حل نشود. اقدامات و اصلاحات سیاسی به جایی تغواحد رسید. در فصل اول کتاب، افکار، سازمانها و احزاب سوسیالیستی تا آغاز جنگ بین‌الملل اول مورد بحث قرار می‌گیرد. این زمان عقاید سوسیالیستی مطرح در اروپا از دوراه به ایران می‌رسید، یکی از طرق روش‌فکران ایرانی مفہم استانیوں و دیگر وسیله کارگران ایرانی مقیم فرقه‌ای (باکو): تماس روش‌فکران ایران با سازمانهای سوسیالیستی و همچنین مطالعه اثار سران جنیش کارگری در اروپا سبب شد تا در عصر مشروطه در شهر تبریز چندین گروه سوسیال دموکرات ایرانی به وجود آید. بررسی برنامه‌های گروه سوسیال دموکرات تبریز- که از سوی روش‌فکران ارمنی ایرانی مقیم آن شهر تشکیل شده بود- از جمله مطالب فوق العاده مهم کتاب است. در این بخش، از دارک و نامهایی که برای اولین بار انتشار می‌یابد و مؤلف سخت‌کوش برای دسترسی به آنها تلاش ارزشمندی کرده است. اطلاعات گران‌بهایی در اختیار خواننده قرار می‌گیرد (ص ۹۸ تا ۱۱۷). از نامهایی که در فاصله سالهای ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۸ شمسی (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹ میلادی) بین اعضای این گروه نظیر: جلنگریان، کاراخانیان، واسو، تیگران درویش و... با پلخانف (از رهبران حزب سوسیال دموکرات روسیه) و کارل کاتوتسکی (از رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان SPD) رد و بدل می‌شد، مسائل مهم اجتماعی و سیاسی ایران و اوضاع تبریز مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد. در این نامه‌ها و همچنین در صورت جلسه کنفرانس عمومی این گروه (تبریز، ۲۴ مهر ۱۲۸۷ بر ایران با ۱۶ اکتبر ۱۹۰۸) از

«ریشه این جنبش را می‌توان از همان آغاز دوره تسلط استعمار بر ایران، در تاریخ و جامعه ایران نشان داد.

جنبشهای انقلابی ملی بر توده‌های وسیع محرومین تکیه دارد و چون خواست آن لغو هر نوع تسلط استعماری و استعماری است لذا در تضاد آشیانی تأثیر با استعمار در نظامهای بهره‌کشی داخلی قرار می‌گیرد. در تفاوت با جنبش مشروطه نقش دهقانان و زحمتکشان شهری در انقلاب گیلان بر جسته و مشهود بود.» (ص ۲۲۹).

پس از شکست نهضت، تشکیلات جنگل، که از پایگاه اجتماعی و سیاسی برخوردار بود، توانست تأثیر فوق العاده بر جامع باقی کناره دارد. خدمات ارزمند گروهی از جنگل‌های تحصیل کرده و آینده‌نگر در احداث و مدیریت مؤسسات فرهنگی، درمانی، اجتماعی و هنری استان گیلان بی‌سابقه بود. بیشتر این سازمان‌های مردمی تا همین امروز هم باقی است.

۲- خط اصلاح طلبانه و سازشکار (مالکین و سرمایه‌داران بزرگ) گروه سازشکار، که بر قشرها و طبقات مرتفع تکیه داشت، بالا صلحات اجتماعی، تائناجا همراهی می‌کرد که منافعش به خطر نیفتند. زمانی که نهضت در اوج شدت بود، به طرفداری از آن می‌پرداخت و به هنگام شکستهای نظامی و سیاسی پغوریت از آن فاصله می‌گرفت. میرزا دریک سخنرانی تاریخی، نافذترین کلام را درباره اینان اظهار نمود. پس از تصرف رشت از سوی جنگل‌ها، بازاریان و تجار شهر از میرزا دعوت کردند تادر مسجد جامع. واقع در اول بازار زرگران- برای اصناف و کسبه صحبت کرد. بعد از آنکه محمدعلی امین التجار اصفهانی، نماینده حجاج امین‌الضرب و میرابوطالب اسدی، ناطق بازار، از عدم امنیت در شهر و تهدید مهاجرین قفازی و بشویکها برای دریافت وجوه اعانته و توفیق اموال و مال التجارها در کاروانسراهای رشت ساختنی گفتند، میرزا روی پله منبر ایستاد و باتکیه به تفکنگش فرمود: «آقایان! شما از ناامنی صحبت می‌کنید و از جان و مال خود هراس دارید. چرا اسلحه به دست نمی‌گیرید تا از شرف و ناموس خود دفاع کنید. من و رفقاء مهه فرقی باشما داریم، ماهم مثل شما ایرانی هستیم و در همین شهر بزرگ شده‌ایم. شش سال است در گوشمهای جنگل

مؤلف، انقلاب گیلان را به سه مرحله تقسیم می‌کند: مرحله اول از فعالیت‌های میرزا برای تماس با انقلابیون فقavar و دریافت نامه کمیته لستگران حزب کمونیست روسیه (بلشویکی) شروع می‌شود.

۳۰ روز پس از ورود جنگل‌ها به رشت و شکست قوای فراق (خرداد ۱۳۹۹ / رمضان ۱۴۰۵) برابر با ژوئن ۱۹۲۰) و فریب دو هفته بعد از تشکیل دولت انقلابی به رهبری میرزا کوچک خان، کنگره حزب عدالت در ازلی برگزار شد و موجودیت حزب کمونیست ایران اعلام گردید. ۱۷ روز پس از تأسیس حزب و قریب یکماه بعد از استقرار حکومت انقلابی میرزا، با دسایس افراد مشکوک و تمهدید مقدمات، اختلاف بین میرزا و حزب کمونیست افزایش یافت و کمیته مرکزی حزب، شخص میرزا را از سمت‌های خود در دولت مزول کرد. با خیانت اشکار و کودتای حزب کمونیست و خروج قهرآمیز میرزا از رشت به سوی فومن، این مرحله پایان می‌یابد.

چگونگی شیوه‌های مبارزه، ساختمان جامعه ایران، تشکیل حزب یا شرکت در جنبش دموکراتیک عمومی و وظیفه روشنگرکاران در حرکت‌های ضداستعماری (ضدخارجی) بحث شده است. از استاد مهمی که وجود این گروه را در سالهای شروع قرن بیست در تبریز ایاث می‌نماید، نامعایی است که ایوزیف کاراخانیان در تاریخ ۲۴ شهریور ۱۳۸۴ برای با ۱۵ سپتامبر ۱۹۰۵ به پلخانف نوشته است. عبارتی از این نامه، که تا انتشار کتاب (من الماتی) هنوز ناشناخته مانده بود، در صفحه ۹۸ ترجمه فارسی آن آمده است. شایستگی مؤلف در این است که این بخش از تاریخ سیاسی ایران را در ارتباط با وقایع انقلاب مشروطه خصوصاً قیام ستارخان، برای تحسین یار مطروح مسائل ایران و برخورد مهم چلنگریان و یارانش در فهم مسائل ایران و مذهب شیعه را واقع بینانه تحلیل می‌کند (ص ۱۱۱ تا ۱۱۲).

تشکیل حزب به اصطلاح کمونیست ایران، عنوان فصل دوم کتاب است که در تاریخ دوم تیرماه ۱۳۹۹ در کنگره حزب عدالت در بندر ازلی تأسیس گردید.

اصولاً عامل تعیین کننده در پیدایش این حزب، ورود ارش شوروی در ۱۳۹۹ / اردیبهشت ۱۴۰۰ به خاک ایران (ازلی) بود که در تعقیب واحدهای فراری گارددهای سفید اجسام گرفت. سالها بعد ۱۴۰۹ شمسی، امین‌زاده، عضو این حزب در برگاره چکوونگی نهیه مقدمات تشکیل حزب کمونیست ایران گزارش داد و باستگی همه مرکزی حزب برای انجام کارهای مقدماتی کنگره سی نفر از فعالین حزبی را تحت هدایت جعفر جوادزاده (پیشурی) و سلطان‌زاده به ازلی فرستاد.» (ص ۱۳۴). این گزارش نشان می‌دهد که قبل از تشکیل کنگره ازلی، سازمان سیاسی ما در خارج از کشور وجود داشت که بخشی از اعضای خود را برای تشکیل اگانه‌ای جدید به ایران اعزام نمود. این حزب که تحت حمایت ارش شوروی در گیلان و در خدمت سیاست خارجی شوروی بر نامه‌های حزبی را اجرا می‌کرد نسبت به جامعه ایران یک «جسم خارجی بیگانه» به شمار می‌رفت و بطوری که استاد گواهی می‌دهد، در جریان نهضت گیلان و جنبش جنگل برای تضعیف آن به کار گرفته می‌شد. جنبش جنگل و تشکیل جمهوری شورائی گیلان و ماجراجای شکست نهضت، مطالب دو فصل آخر کتاب را در بر می‌گیرد که تقریباً یکسوم کل کتاب است. در این فصل هیچ ذکری از علل و انگیزه قیام جنگل، تاریخ اعلام تشکیل هیئت اتحاد اسلام، تشکیلات جنگل و شرح مبارزات مسلحانه جنگل‌ها رتفته است و بیوگرافی میرزا و سوابق سیاسی و مبارزاتش کلایه کتاب سودار جنگ نوشته مورخ محترم آقای ابراهیم فخرای ارجاع شده است (ص ۱۵۷).

دوره دوم انقلاب گیلان از عقب‌نشینی میرزا به جنگل‌های فومن آغاز می‌شود و تا ورود حیدرخان عموماً غلی به رشت و مکاتبات مفصلی بین میرزا با مدویانی، نهاینده دولت شوروی در گیلان و لنین صورت می‌گیرد که از مطالعه آنها می‌توان درستی نقطه نظرهای انقلابی و اجتماعی نهضت جنگل و ظلمت مقام و تقوای سیاسی و دیدان میرزا کوچک خان و تعهد او را به اسلام بی‌برد. در طی همین دوره است که کنگره خلق‌های شرق در باکو (سپتامبر ۱۹۲۰) برای شهریور - مهر (۱۳۹۹) به انتکار بین‌الملل سوم را برای تجهیز توده‌های کشوری شرق زمین علیه استعمار انگلستان برگزار گردید.

این کنگره تأثیر بزرگی در پروسه انقلاب گیلان به جای گذاشت و در نتیجه بروز اختلالات شدید بین اعضای کنگره بر سر شکست حکومت انقلابی گیلان، کمیته مرکزی دوم حزب به زمامت حیدرخان عموماً غلی و بنا به موابایدی حزب اینجا مؤلف با استناد به حیدر عازم گیلان گردید. درین چیزیان گمیس امور خارجی دولت شوروی و لسوید حرج (نخست وزیر انگلستان) اثبات می‌کند که دولت شوروی از کنگره خلق‌های شرق به عنوان عامل فشار بر انگلستان به منظور جلب موافقت آن دولت برای عقد قرارداد تجاری با شوروی بهره‌برداری سیاسی نمود. در همین ایام (نوامبر ۱۹۲۰ - آذر ۱۳۹۹) فشودور روتشارین به عنوان نخستین وزیر مختار شوروی در ایران و میرزا علی قلی خان مشاور‌المالک انصاری - رئیس هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات مربوط به قرارداد مسلحانه شوروی - به عنوان اولین وزیر مختار ایران در شوروی تعیین گردیدند.

با ورود حیدرخان به گیلان و آشی موقت سران انقلاب و همکاری مجدد میرزا با احسان‌الله خان بدفتر جام ملاسرا (۲۶ مهر ۱۳۴۰ و ۷ مهر ۱۳۰۰) و برای هم خوردن ائتلاف رهبران انقلاب و توفیق حیدرخان ادامه دارد.

از اولین روز تأسیس جمهوری در گیلان، انقلاب در سه جهت مختلف به حرکت خود آدامه می‌داد: ۱- جنبش انقلابی و مردمی به رهبری میرزا

بعد از انقلاب اکتبر و تماس انقلابیون فقavar سران دولت شوروی با رهبر جنگل و نمایندگان او، جنبش گیلان به صورت یک پدیده جهانی ظاهر گشت و مطبوعات دنیا درباره این نهضت و قائد آن قلمیرسایی گردند. این مدارک در آرشیوها و مراکز اسناد خارج بخش مهمی از مستندات و تحقیقات صاحب رساله را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر شاید بتوان گفت که این اثر شایبور روسانی مکمل سودار جنگل ابراهیم فخرای است، زیرا مستندترین و مفصلترین کتابی است که تاکنون درباره جنبش جنگل انقلاب گیلان به زبانهای خارجی نوشته شده است.

عارفان که جام حق نوشیده‌اند
رازها دانسته و بوشیده‌اند
هر که را اسرار حق آموختند
مهر گردند ودهانش دوختند
بر لبشن قفل است و در دل رازها
لب خوش ودل پر از آوازها

دفتر پنجم مثنوی

اصل ندا از دل بود، در کوه تن افتاد صدا
خاموش، رو و دواصل کن ای در صدا آویخته
از غزلیات شمس

مولوی که در بسیاری از غزلهای دیوان شمس
«خمش» یا «خاموش» تخلص کرده است، در مثنوی
معنوی به فضیلت خاموشی به معنای پرگویی
و گاه به مفهوم سکوت آمیخته با پرگیرت. حیرت عارفانه
و هوشمندانه، نه ابلهانه واحمقانه اشارات حکیمانه‌ای
دارد و گاه، ظرفت راز ناگ سخنهای را که در خاموشی
و سکوت گفته می‌شود و سخن جان و دل آدمی بسی
صوت و گفت است با تعابیرهای دقیق و رفیق شاعرانه‌ای
به وصف درآورده است:

من ز شیرینی نشینم رو و ترش
من ز بسیاری گفتارم خمش

دفتر اول

حرف چبود تا تواندیشی از آن
صوت چبود؟ خار دیوار رزان
حروف و صوت و گفت را برهم زنم
تا که بی این هرسه با تو دم زنم

دفتر اول

غیر نقط و غیر ایماء و سجل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
پس زبان محروم خود دیگرست
همدلی از همزبانی بهتر است

دفتر اول

در بسی از محفلهای این تجربه بر ما گذشته است
که به مناسبت بعضی یا طرح موضوعی، حاضران مجلس
کم و بیش آگاهانه یا ناگاهانه، برای تظاهر و
خدونمایی و یا به پندران خویش برای بیان حقیقت و یا به
صرف روایت، سخنهای بسیار گفتگویاند و ساپس از
شیخیدن آن سخنهای بآنکه درباره موضوع مطرح شده،
اندیشه‌هایی داشتمایم و بسیاری تواستایم سخن
بگوییم، بنا به علی و یا تهای بسبب همین بسیاری
گفتار، به قول مولوی، لب از سخن فرو بسته و خاموش
نشستایم. درین احوال، بطور طبیعی امکان دارد که
آدمی به قول مولوی «روترش» بشنیدن ولی این
ترشیوی از تلخی یا خامی نیست بلکه برعکس، از
شیرینی و به معنای روشنتر، از رسیده‌بودن و یعنگی
است. و پختگانند که نه از سر محافظه‌کاری بلکه به
واسطه پری و سرشاری، لب از سخن فرو می‌بندند و
خاموش می‌نشینند. چون آثار خامی و سبکسازی را در
گفتار دیگران بهترمی‌بینند و دقیق‌تر در ک می‌گشند و
بنچار برای پرگیری از غزل‌شایی بدان گونه و یا از بیم
تعابیرهای نارسای دیگران از گفتار خویش، سکوت را بر
سخن و خاموشی را بر سرو صدا که لاجرم به پرت و پلا
می‌کشد، برتری می‌نهند.

مولانا خود در این باره می‌فرماید:

چونکه در دریا رسی خامش نشین
اندر آن حلقة مکن خود را نگین
در نماز جموعه پنگر خوش بهوش
جمله مجمع‌اند و یک اندیش و خاموش
رختها را سوی خاموشی گشان
چون نشان جویی، مکن خود را نشان

آوازه‌ایم. در بدریها دیدیم، گرسنگی‌ها کشیدیم، باقوای
تزار و انگلیس و فراق جنگیدیم، رنجها تحمل نمودیم و
در شهادت یاران با وفا صبر کردیم. همه اینها برای دفاع
از استقلال وطن و حفظ حقوق اجتماعی ملت بود. شما
هم به ما تأسی کنید و از همین حالاسلح بگیرید و
صف مجاهدین اسلام را تقویت کنید.»^۲

ناغفته پیداست که بیانات انقلابی سردار جنگل
جه تأثیری در محاذل مختلف شهر به جای گذاشت.

میرزا با این نطق در مسجد جامع تکلیف همه را روشن
کرد.

۳- جهت شبه مارکسیستی و چپ وابسته به
زعامت آواتیس میکائیلیان (سلطان‌زاده) - نمایندگان
گروه سیاسی و فکری مارکسیستی از رهبری کمیته
مرکزی اول حزب کمونیست یعنی سلطان‌زاده و هم
سلکانش تشکیل می‌شد. آگاهی سران این حزب از
تاریخ ایران و شناخت آنان از دین اسلام و نفوذ عمیق
آن در جامعه ایرانی، چیزی نزدیک به صفر بود.

سلطان‌زاده از ایجاد «جنپیش خالص کمونیستی»
در ایران سخن می‌گفت و توجه نداشت که ایجاد چنین
حرکتی حتی در روسیه شوروی، با وجود حزب
کمونیست، ممکن نبود و نشد و به آن صورت که
سلطان‌زاده مطرح می‌کرد در کشورهای صنعتی پیشرفت
نیز مقبور نبود.

نکته پایانی در کتاب، سقوط جمهوری است که با
ایجاد یک جبهه واحد - سازش روس و انگلیس، تغییر
سیاست شوروی در ساره انتقال گیلان و کودتای
رضاخان - و موضع گیری آن در برابر نهضت، شعلة
انقلاب به خاموشی گرایید.

مؤلف با تکیه بر استاد و مدارک موثق نشان
می‌دهد که چگونه دولت شوروی برای جلب موافقت
انگلستان، به منظور عقد قرارداد تجاری میان دو
کشور - مأموریت کراسین در لندن، ژوئن ۱۹۲۰ تیر
۱۲۹۹ - حاضر به سازش با آن دولت گشته و انقلاب
گیلان و نهضت جنگ را و جمال‌صالحه قرار می‌دهد.

دولت شوروی از یک طرف به سران انقلاب گیلان و عده
کمک و مساعدت می‌دهد و در همان حال برای نابودی
جنپیش جنگل با دولت بریتانیا به مذاکره می‌نشیند.

با عقد قرارداد دوستی ایران و شوروی (سوریه
۱۹۲۱ / اسفند ۱۲۹۹) نهضت گیلان از نظر دولت
شوری و کمیته مرکزی حزب کمونیست آن کشور امری
خانه‌یافته محسوب می‌گردد و این مساقن است با
کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان و سید ضیاء الدین
طباطبائی. دو ماه بعد از این وقایع، روتستانیان - وزیر
مختران اتحاد شوروی - در مراسم تاجگذاری سلطان
احمدشاه اتفاق افتخار ایلیحضرت
همایونی را مطمئن می‌سازد که در دولت متعدده
نظر به تهدیداتی که در موقع انعقاد قرارداد نموده،
با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه را در تسریع تصفیه
مسئله گیلان اتخاذ خواهد نمود.^۳ بین‌تر ترتیب
«انقلاب گیلان» تبدیل به «مسئله گیلان» گردید.

به نوشته‌ها

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: ابراهیم فخرای سردار
جنگل ص ۳۶۵ و بعد.

۲. خاطرات شفاهی محمود گلشنی (تولد ۱۲۸۵ شمسی).

۳. ابراهیم فخرای، همانجا، ص ۳۵۴ - ۳۵۳.

علی اکبر کسمائی



خموشی از دیدگاه مولوی